

داستان‌هایی از جنگ غزه

روویدا عامر

ترجمه: روزبه سلمانی

انتشارات کوه ران

پیشگفتار کتاب

«ما نمی‌خواهیم قهرمان‌تر باشیم، و نه می‌خواهیم قربانیان بزرگ‌تری باشیم. فقط

می‌خواهیم انسان‌هایی معمولی باشیم...» — محمود درویش

فهرست مطالب

مقدمه: Sally Gardner و Paul Komesaroff

پیشگفتار: پس از یک سال جنگ در غزه، هر روز می‌پرسیم آیا امروز روز آخر ما خواهد بود — ۹ اکتبر ۲۰۲۴

آیا اسرائیل می‌خواهد کودکان غزه را از بین ببرد؟ — ۱۳ نوامبر ۲۰۲۳

جنگ اسرائیل علیه غزه، مساجد تاریخی آن را خاموش می‌کند — ۱ ژانویه ۲۰۲۴

اسرائیل چگونه یک مرد دارای معلولیت را کشت — ۲ ژانویه ۲۰۲۴

جنگ علیه غزه: فلسطینیان آواره در رفح پناهگاهی پیدا نمی‌کنند — ۱۶ ژانویه ۲۰۲۴

درخت زیتون، نماد فلسطین و قربانی خاموش جنگ اسرائیل علیه غزه — ۲۲ ژانویه ۲۰۲۴

عفونت‌ها در غزه افزایش می‌یابد — ۹ مه ۲۰۲۴

مادری در دوران نسل‌کشی — ۲۳ مه ۲۰۲۴

گرسنگی در غزه به سرعت وخیم‌تر می‌شود — ۱۷ ژوئن ۲۰۲۴

وقتی اسرائیل به کودکان گرسنه حمله کرد — ۱۹ ژوئیه ۲۰۲۴

کریدور نتساریم: «محمور مرگ» اسرائیل برای فلسطینیان — ۲۴ دسامبر ۲۰۲۴

«شکسته»: خشونت خانگی بر زنان و کودکان غزه اثر می‌گذارد — ۲۵ دسامبر ۲۰۲۴

باورم نمی‌شود کابوس ما در غزه تمام شده باشد — ۱۸ ژانویه ۲۰۲۵

ضرب و شتم، بیماری، تحقیر: یک سال از زندگی یک پزشک فلسطینی در زندان‌های اسرائیل — ۱۸ فوریه ۲۰۲۵

اسرائیل با ایجاد هزارتویی از ایست‌های بازرسی، شرایط کرانه باختری را در غزه تکرار می‌کند — ۲۶ فوریه ۲۰۲۵

«ما می‌خواهیم زندگی کنیم»: خشم از اسرائیل با خشم از حماس درهم می‌آمیزد و اعتراضات غزه را تکان می‌دهد — ۲۷ مارس ۲۰۲۵

«من یک شماره نیستم؛ من یک داستان واقعی از غزه‌ام. مرا به یاد داشته باشید.» — ۶ آوریل ۲۰۲۵

«پس از آوارگی، رفح خانه من شد. حالا دارد محو می‌شود.» — ۱۲ آوریل ۲۰۲۵

دانشگاهی ویران‌شده در شمال غزه به پناهگاهی تبدیل می‌شود — ۱۵ آوریل ۲۰۲۵

در غزه، نکبت در سال ۲۰۲۵ دوباره تجربه می‌شود — ۱۵ مه ۲۰۲۵

کافه الباقا در غزه در میانه نسل‌کشی پناهگاهی امن بود. حالا ویرانه‌ای بیش نیست — ۳ ژوئیه ۲۰۲۵

«ما در وضعیت هرج و مرج زندگی می‌کنیم» — ۱۰ ژوئیه ۲۰۲۵

«ما از گرسنگی می‌میریم» — ۲۱ ژوئیه ۲۰۲۵

توضیحات:

داستان‌های روویدا عامر از زندگی روزمره در غزه طی دو سال پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳، هم عمیقاً تکان‌دهنده‌اند و هم به شدت الهام‌بخش. این معلم جوان فلسطینی و روزنامه‌نگار آزاد، شاهد جنایتی تقریباً غیرقابل تصور است. او به ما نشان می‌دهد رویارویی روزانه با صحنه مرگ و ویرانی در خیابان‌ها، خانه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها و اماکن عبادت چگونه است؛ و رنج آشکار و جانکاه شهروندان عادی، از جمله کودکان، در مقیاس ده‌ها یا صدها هزار نفر چه شکلی دارد.

او درد مردم عادی را ثبت می‌کند؛ مردمی که درگیر جنگی بی‌رحمانه و ویرانگر شده‌اند که در آن هیچ‌کس در امان نیست. او با دقتی بسیار، تأثیر شخصی بی‌رحمی بی‌وقفه و نظام‌مند بمباران‌های اسرائیل را توصیف می‌کند. نشان می‌دهد سوگ و فقدان چگونه می‌تواند به رخدادی روزمره و عادی تبدیل شود. او از هم‌گسیختگی روابط و شیوه‌های زندگی‌ای پرده برمی‌دارد که طی دهه‌ها تحمل حمله و فشار، نوعی پشتوانه شکننده فراهم کرده بودند. او می‌گوید تجربه گرسنگی چه احساسی دارد.

روویدا از درون نشان می‌دهد آنچه را روی صفحه‌های تلویزیون و در خوراک‌های خبری می‌بینیم، مردم غزه در واقعیت چگونه تجربه می‌کنند. او بی‌تفاوتی سردی را که جهان در برابر ویرانی بی‌پایان ساختمان‌ها پیدا کرده به چالش می‌کشد؛ همان بی‌تفاوتی نسبت به فریادهای درمانده قربانیانی که با استیصال میان آوارها می‌کاوند تا عزیزان گمشده‌شان را پیدا کنند، و دویدن‌های هراسان و نومیدانه به سوی بیمارستان‌هایی که خود هدف موشک‌ها و گلوله‌باران‌های توپخانه‌ای هستند.

سادگی و روشنی نثر او زبان بوروکراتیک و استریل شده دولت‌ها و رسانه‌ها را می‌شکافد و عبارت‌های کلیشه‌ای و بی‌صداقتِ ابراز تأسف را بی‌اثر می‌کند. اما از دل این همه‌جنگ و گفت‌وگوی سطحی، صدای او پیامی ناب و روشن از امید به گوش می‌رساند. در برابر نیروی عظیم قدرت نظامی، زنی جوان بر امکانِ تداومِ مراقبت، تعهد، وفاداری و عشق گواهی می‌دهد.

در برابر ماشین‌های زشت ویرانگر، او شهادتی ظریف و انسانی ارائه می‌کند که حقیقت هنوز ممکن است، هرچند شکننده و مبهم به نظر برسد. صدای او تأیید می‌کند که حتی در میانه این جنایت، همه‌چیز کاملاً از دست نرفته است. به واسطه روویدا – و دیگر شاهدان همکار او – فریاد کودکان کشته‌شده غزه هرگز به‌طور کامل خاموش نخواهد شد. به‌خاطر او، خاطره آنان هرگز به‌طور کامل محو نخواهد شد. این جرقه‌ای کوچک از امید است که در میان برق خیره‌کننده نیروی ویرانگر به‌سختی دیده می‌شود؛ اما به هر حال، جرقه‌ای است.

پیشگفتار

پس از یک سال جنگ در غزه، هر روز می‌پرسیم آیا امروز روز آخر ما خواهد بود

۱۹ اکتبر ۲۰۲۴

منبع: ABC News International

نوار غزه — یک سال پیش، زندگی‌ام کاملاً متفاوت بود. برنامه روزانه‌ای داشتم. صبح‌ها برای رفتن به محل کار از خواب بیدار می‌شدم. معلم و روزنامه‌نگار آزاد بودم. شاگردانم و نوشتن گزارش‌ها را دوست داشتم. بی‌هیچ مانع یا ترسی بین شهرهای غزه رفت‌وآمد می‌کردم. همه‌چیز در دسترس بود و می‌توانستم هرچه نیاز داشتم بخرم. غزه زیبا بود. در امتداد ساحل، مکان‌های تفریحی زیادی وجود داشت؛ دوستانم را می‌دیدم و با هم خوش می‌گذرانیدم. از زندگی‌ام خوشحال بودم.

اما بعد همه‌چیز تغییر کرد. وقتی صبح ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ با صدای موشک‌ها از خواب بیدار شدیم، نمی‌فهمیدیم چه اتفاقی در حال رخ دادن است. ابتدا فکر می‌کردم جنگی کوتاه خواهد بود، اما همچنان ادامه پیدا کرد. به‌سختی می‌توانم باور کنم که یک سال است با چنین شرایطی زندگی می‌کنیم.

حالا زندگی‌مان بسیار سخت شده است. برای به‌دست آوردن آب و غذا تقلا می‌کنیم؛ برق و دسترسی به اینترنت هر دو کمیاب‌اند. مرگ و ویرانی همه‌جا هست. دیگر نمی‌توانم تعداد آدم‌هایی را که می‌شناختم و کشته شده‌اند بشمارم.

زمان‌هایی بوده که تمام ارتباط ما با بقیه جهان قطع شده است. هم اینترنت و هم خطوط تلفن از کار افتادند و غزه کاملاً منزوی شد. به یاد دارم که در وحشتی مطلق زندگی می‌کردیم؛ می‌ترسیدیم بمیریم و هیچ کس از آن باخبر نشود.

حالا به جنگ عادت کرده‌ایم و بعضی مردم در غزه آن‌قدر از آن خسته شده‌اند که می‌گویند حتی از مرگ استقبال خواهند کرد.

به یاد دارم در آغاز جنگ، بمباران بسیار شدید و ظاهراً کاملاً تصادفی بود؛ همه احساس می‌کردیم هر لحظه و در هر مکانی ممکن است هدف قرار بگیریم. هر شب با وحشت به رختخواب می‌رفتیم که مبادا بمب‌ها روی سرمان یا دست‌کم در نزدیکی‌مان فرود بیایند.

سرانجام زمانی رسید که ترس برای من و خانواده‌ام آن‌قدر زیاد شد و بمباران آن‌قدر سنگین بود که برای پناه گرفتن به بیمارستانی در نزدیکی‌مان، یعنی بیمارستان اروپایی در نزدیکی خان‌یونس، رفتیم.

در شبی سرد و دشوار، در اواخر اکتبر ۲۰۲۳، بیش از همیشه نگران مادرم بودیم. او ۵۵ سال داشت و از بیماری نخاعی رنج می‌برد. بسیار آهسته راه می‌رفت و می‌ترسید اگر اطراف خانه‌مان به شدت بمباران شود، نه بتواند خودش را نجات دهد و نه به ما برای فرار کمک کند. بنابراین به بیمارستان رفتیم، به امید اینکه آنجا امن‌تر باشیم.

شب را در حالی گذراندیم که در پارکینگ، میان خانواده‌های دیگری که از سرما می‌لرزیدند، به هم چسبیده بودیم. به آسمان نگاه می‌کردیم، صدای هواپیماهای جنگی و

انفجارها را می‌شنیدیم و منتظر طلوع صبح بودیم. حتی در بیمارستان احساس تحقیر و ترس داشتیم، بنابراین تصمیم گرفتیم از آن پس در خانه بمانیم.

خاطره آن شب، گوش دادن به صدای انفجارها و دیدن روشن شدن آسمان با بمب‌ها، برای همیشه با من خواهد ماند. اما آن زمان نمی‌دانستیم رنج ما تازه آغاز شده است.

کم‌کم خبرهای تلخی به دستم می‌رسید که برخی از شاگردانم کشته شده‌اند: عیسی، حبیب و سلمی. شاگردان فوق‌العاده‌ای بودند و من خیلی دوستشان داشتم. از دست دادن همکارانم نیز مرا به گریه انداخت. نمی‌توانستم خبر مرگشان را باور کنم. همه چیز شبیه این بود که در کابوسی بی‌پایان گرفتار شده‌ام. خبر مرگ آدم‌هایی که می‌شناختم و دوستشان داشتم، یکی پس از دیگری می‌رسید.

پس از یک سال چنین زندگی‌ای، پیدا کردن هرگونه شادی در زندگی تقریباً ناممکن است. امیدمان را از دست داده‌ایم. دیگر میلی به ادامه دادن نداریم؛ شور و اشتیاقمان را از دست داده‌ایم. من به‌عنوان روزنامه‌نگار، وقتی درباره آدم‌ها داستان می‌نویسم و روایت‌های آنان از سوگ و رنج را می‌شنوم، شخصاً با دشواری زیادی روبه‌رو می‌شوم. ناامیدی و فقدان در سراسر غزه وجود دارد و در چشمان همه دیده می‌شود.

در آغاز جنگ، برای مدتی کوتاه امیدوار شدیم. در ۲۴ نوامبر، آتش‌بسی یک‌هفته‌ای آغاز شد. مردم در خیابان‌ها جشن گرفتند. برای مدتی از بمباران در امان بودیم. آن زمان احساس امنیت می‌کردم. آزادانه رفت‌وآمد می‌کردم و صدای هواپیماها را نمی‌شنیدم. انگار می‌توانستیم به زندگی پیشین‌مان برگردیم.

اما این وضعیت دوام نیاورد و اوضاع برای خانواده‌ام در آستانه وخیم‌تر شدن قرار داشت. وقتی توافق آتش‌بس پایان یافت، با صدای گلوله‌باران سنگین در شهر خان‌یونس از خواب بیدار شدیم. جنگ داشت به ما نزدیک‌تر می‌شد. خانه من در شرق خان‌یونس، میان این شهر جنوبی و رفح قرار دارد.

در آغاز دسامبر، ارتش اسرائیل عملیات زمینی خود را در خان‌یونس آغاز کرد. سربازان وارد شهر شده بودند و خیابان صلاح‌الدین را که از منطقه ما به مرکز شهر می‌رسد، بسته بودند. این به آن معنا بود که ارتباط ما با خواهرم که در آن سوی شهر، در غرب، زندگی می‌کند نیز قطع شده بود. خواهرم دو فرزند دارد و دائماً نگران آنها بودیم. می‌ترسیدیم یکی یا هر دوی آنها را از دست بدهیم.

در آن زمان تنها راهی که برای رسیدن به خواهرم داشتیم، عبور از رفح بود، چون ارتش هنوز به آنجا حمله نکرده بود. اما ناگهان ارتش اسرائیل به غرب شهر حمله کرد و خواهرم مجبور به تخلیه خانه شد. او به‌موقع توانست فرار کند و خود را به محل امن برساند و نزد ما آمد.

در مدتی که با ما بود، دائماً از خانه‌اش می‌ترسید و اضطراب داشت. بچه‌هایش همیشه درباره خانه‌شان می‌پرسیدند و اینکه چه زمانی می‌توانند به خانه برگردند. سه ماه بعد، در ماه مارس، فهمیدیم خانه‌اش به شدت آسیب دیده است. عملاً آن را از دست داده بود.

پس از خروج ارتش اسرائیل از منطقه، خواهرم برگشت و با دیدن خسارت‌ها ویران شد. بخش بزرگی از غزه به زمین بایر و ویرانه تبدیل شده بود و خانه خواهرم نیز از این قاعده مستثنا نبود؛ خانه تقریباً به‌طور کامل ویران شده بود.

آدم، خواهرزاده سه‌ساله‌ام، و خواهر پنج‌ساله‌اش، ریتال، وقتی خانه‌شان را دیدند، دل‌شکسته شدند. می‌پرسیدند اتاقشان کجا رفته است، اسباب‌بازی‌هایشان کجاست؟ چرا این اتفاق افتاده است؟

آدم یک دوست خیالی به نام مرد عنکبوتی دارد و به من گفت مرد عنکبوتی پیشنهاد کرده بود برای بازسازی خانه کمک کند. ریتال و آدم حالا از خانه‌شان متنفرند. بخشی از آپارتمان سوخته است؛ لکه‌های دود روی دیوارها باقی مانده. در و پنجره‌ای ندارد؛ بیشتر دیوارها ویران شده‌اند و از داخل آن می‌توان خیابان را دید.

سعی کرده‌ایم آن را تعمیر کنیم، اما شب‌ها هنوز بسیار سرد است و نگران رسیدن زمستان هستیم. ریتال زندگی پیش از جنگ را به یاد می‌آورد و همیشه می‌گوید چقدر دلش برای آن دوران تنگ شده است: رفتن به رستوران، خرید و خریدن لباس‌های نو با مادرش.

اما به نظر می‌رسد آدم زندگی پیش از جنگ را به یاد نمی‌آورد. وقتی عکس‌هایی از خاطرات ریتال را می‌بیند، درباره آنها با جزئیات سؤال می‌کند و آرزو دارد در آن زندگی به‌ظاهر زیبا حضور می‌داشت. جنگ کودکان را به شدت آشفته و آسیب‌دیده کرده است. از صدای هواپیماها و بمباران متنفرند و اغلب از ترس از جا می‌پرند.

می‌دانند که مهدکودکشان کاملاً ویران شده است. آن‌قدر به مرگ و ویرانی عادت کرده‌اند که حالا، به شکلی هراس‌آور، پیش از سن خود پیر شده‌اند. واژگان کاملاً تازه‌ای درباره جنگ، آوارگی و ویرانی پیدا کرده‌اند.

و درست وقتی فکر می‌کردیم اوضاع دیگر نمی‌تواند برای خانواده‌ام بدتر شود، بدتر شد. در آغاز ژوئیه ۲۰۲۴، ارتش برای مناطق مختلف خان‌یونس، از جمله منطقه مسکونی ما، دستور تخلیه صادر کرد. جنگ حالا، به معنای واقعی کلمه، به آستانه خانه ما رسیده بود.

از شدت اندوه احساس می‌کردم قلبم از حرکت خواهد ایستاد، چون آنچه را در مناطق تخلیه‌شده دیگر رخ داده بود دیده بودم: ویرانی کامل. مردم برمی‌گشتند و دیگر خانه‌هایشان را پیدا نمی‌کردند.

از خانواده‌ام التماس می‌کردم خانه‌مان را ترک نکنند. امیدوار بودیم شاید چون نزدیک بیمارستان اروپایی بودیم، منطقه امن باشد و بیمارستان همچنان به فعالیت عادی خود ادامه دهد و کارکنانش تخلیه نشوند. اما ارتش اسرائیل پیشروی کرد و بیمارستان، مانند بسیاری از بیمارستان‌های دیگر غزه، تخلیه شد.

تمام محله تخلیه شد. خانواده‌ام احساس کردند چاره‌ای جز رفتن ندارند. جای دیگری برای رفتن نداشتیم جز خانه ویران‌شده خواهرم. نمی‌توانستیم به شهرک‌های چادری برویم. مادرم از پس آن بر نمی‌آمد.

وسایلمان را در یک کامیون جمع کردیم و همراه هزاران نفر دیگر که همین کار را می‌کردند، راه افتادیم. صحنه‌ای بسیار دردناک بود. جاده شلوغ و عبور از آن بسیار دشوار بود، زیرا بخش زیادی از آن ویران شده بود. همه نشانه‌های آشنای شهرمان را از دست داده بودیم. همه‌چیز به آوارهایی غیرقابل شناسایی تبدیل شده بود.

وارد محله‌ای شدیم که خواهرم در آن زندگی می‌کرد و با ویرانی بسیار گسترده‌ای روبه‌رو شدیم؛ انگار یک بلای طبیعی ویرانگر بر آنجا فرود آمده بود. صورت‌هایمان از خستگی و اندوه گرفته بود و آنچه در مسیر دیده بودیم، بر چهره‌هایمان اثر گذاشته بود.

شروع کردیم وسایل را به آپارتمان خواهرم در طبقه چهارم منتقل کنیم. وقتی برای نخستین بار به آنجا رسیدم، از صحنه شوکه شدم. این مکان ویران‌شده دیگر چه بود؟

تا جایی که می‌توانستیم تعمیرش کردیم و با کشیدن برزنت و نایلون، تلاش کردیم آن را تا حدی قابل سکونت و در برابر عوامل جوی محافظت کنیم. دو هفته آنجا ماندیم و این دو هفته با دشواری بسیار گذشت. هر لحظه احساس می‌کردم قلبم می‌سوزد، انگار روحم را در خانه جا گذاشته‌ام.

در خیابان خواهرم خانواده‌ای را دیدم که در خانه بمباران‌شده‌شان چادر زده بودند؛ آن‌قدر درمانده بودند که می‌خواستند در هر حال «خانه» باشند.

من از صدای موشک‌ها می‌ترسم. منتظر می‌مانم موشک‌ها فرود بیایند و منفجر شوند تا بفهمم نزدیک من هستند یا نه. می‌گویند کسانی که می‌میرند، موشک را احساس یا صدایش را نمی‌شنوند؛ بنابراین سعی می‌کنم به خودم یادآوری کنم که شنیدن صدای آن نشانه خوبی است.

تا اینکه یک‌بار به‌سختی از یک حادثه جان به در بردم. ۱۶ اوت، در خانه‌مان در طبقه دوم بودم. دیر وقت بود و به خانواده‌ام نگفته بودم که هنوز به رختخواب نرفته‌ام. پدرم به دلیل گرمای شدید، در فضای بازی روی پشت‌بام خوابیده بود.

صدای فرود آمدن موشکی را شنیدم. تلفنم را خاموش کردم و روی زمین نشستم و منتظر ماندم منفجر شود. وقتی منفجر شد، تمام خانه لرزید. آجر، ترکش و شیشه همه جا فرو ریخت. فریاد می‌زدم و فریاد می‌زدم که کسی بیاید و نجاتم دهد.

آن‌قدر ترسیده بودم که جرئت نداشتم به طبقه پایین بروم؛ وحشت داشتم مبدا اتفاقی برای خانواده‌ام در آنجا افتاده باشد. مادرم و خواهرم در طبقه پایین بودند، در حالی که برادرم با دوستانش در خیابان بود.

پایین رفتم، اما از شدت دود و گردوغبار موجود در هوا چیزی نمی‌دیدم. تمام بدنم درد می‌کرد. خوشبختانه هیچ‌یک از اعضای خانواده‌ام در آن حادثه کشته نشدند. پدرم که روی پشت‌بام بود نیز، به شکلی معجزه‌آسا، سالم ماند.

اما از آن زمان دچار کمردرد شدید شده‌ام. و اگرچه از آن حادثه جان سالم به در بردیم، چه کسی می‌داند بار دیگر هم خوش‌شانس خواهیم بود یا نه؟

این جنگ زندگی را از درون من خاموش کرده است. رؤیاهای زیادی داشتم؛ یکی از آنها راه‌اندازی یک مرکز آموزشی برای نوآوری علمی در غزه بود و دیگری سفر کردن. یک دختر در دهه سوم زندگی‌اش رؤیاهای زیادی دارد، شور کار دارد و سرشار از انرژی مثبت است.

اما حالا فقط منتظر پایان جنگ هستم و هر روز از خودم می‌پرسم آیا از آن جان سالم به در خواهم برد یا نه. و فراتر از آن، همه ما می‌پرسیم: آینده غزه چگونه خواهد بود؟ چگونه زندگی‌مان را بازسازی خواهیم کرد؟ آیا قرار است فقط به این نوع ویرانی عادت کنیم؟

آیا اسرائیل می‌خواهد کودکان غزه را ریشه کن کند؟

۱۳ نوامبر ۲۰۲۳

منبع: The Electronic Intifada

کودکان غزه روزها در دل یک فیلم ترسناک و پس از تاریک شدن هوا در کابوسی واقعی زندگی می‌کنند. آنها این وضعیت را انتخاب نکرده‌اند؛ اسرائیل آن را بر آنان تحمیل کرده است. کودکان غزه مرگ را انتخاب نکرده‌اند. آنها رؤیاهای بزرگی دارند که هر روز به آنها فکر می‌کنند و باور دارند والدینشان ابرقهرمان‌هایی هستند که می‌توانند این رؤیاها را به واقعیت تبدیل کنند.

والدین به کودکان گفته‌اند که وقتی بزرگ شوند می‌توانند رؤیاهایشان را به واقعیت تبدیل کنند. اما واقعیت – واقعیتهایی که اسرائیل بر آنها تحمیل کرده – این است که بسیاری از کودکان غزه بزرگ نمی‌شوند. پیش از آنکه فرصت بزرگ شدن پیدا کنند، کشته می‌شوند.

کودکان غزه بدترین روزهای زندگی خود را تجربه می‌کنند. آنها می‌دانند هواپیماهای جنگی اسرائیل آنها را هدف قرار می‌دهند. این نخستین بار نیست که کودکان هدف قرار می‌گیرند. در جریان حمله بزرگ اسرائیل در مه ۲۰۲۱، کودکان بخش بزرگی از شهدای غزه را تشکیل می‌دادند.

اما شدت جنگ کنونی بی‌سابقه است.

اکنون شمار کودکانی که کشته شدنشان تأیید شده، به ۵۰۰۰ نفر نزدیک می‌شود. از آنجا که بیمارستان‌های غزه مورد حمله قرار گرفته و مجبور به تعطیلی شده‌اند، وزارت بهداشت دیگر قادر به به‌روزرسانی آمار تلفات نیست و شمار زیادی از مردم نیز زیر آوار گرفتارند، رقم واقعی مرگ کودکان بسیار بیشتر است.

هر روز وحشت... برخی از کشته‌شدگان نوزادان تازه‌متولد شده بودند.

آیا کشتن دوران کودکی در غزه واقعاً هدف جنگ اسرائیل است؟ اسرائیل با محروم کردن کودکان از حق زندگی در صلح، غیرانسانی بودن خود را نشان می‌دهد.

کودکان از صدای موشک‌ها و انفجارها می‌ترسند. محرومیت از خواب و استراحت آنها را فرسوده کرده است. مجبورند همراه والدینشان از جایی به جای دیگر بروند و امیدوارند جایی امن پیدا کنند؛ اما هیچ‌جا امن نیست.

سارا السعدی ۱۴ ساله است. او گفت: «این جنگ نیست. این نابودی کودکان است. چطور ممکن است جهان صحنه‌های کودکانی را که زیر آوارند ببیند، انگار چیزی عادی است؟ هیچ‌کس برای ما احساس نمی‌کند... من نشیده‌ام کسی بگوید: «به خاطر غزه جنگ را متوقف کنید.» ما هر روز در وحشت زندگی می‌کنیم. از صدای موشک‌ها و صدای گلوله‌های تانک می‌ترسیم. آنها هیچ‌وقت متوقف نمی‌شوند.»

سارا و خانواده‌اش در مدرسه‌ای که آژانس سازمان ملل برای پناهندگان فلسطینی (آنروا) اداره می‌کند، پناه گرفته‌اند. او گفت به آنجا رفتند «تا از مرگ فرار کنیم... مسافت زیادی را زیر بمباران پیاده رفتیم. آنها [اسرائیلی‌ها] هیچ رحم و شفقتی نسبت به کودکان نشان ندادند.»

سارا درباره تجربه‌هایش با کودکان دیگری در مدرسه آن‌رو صحبت کرده است. او گفت: «همه ما نیاز داریم حرف بزنیم و شنیده شویم. این دنیای بسیار ترسناکی است. ما کودکانیم. و مانند کودکان دیگر جهان، حق داریم درس بخوانیم، حق داریم بازی کنیم و حق داریم در صلح زندگی کنیم.»

آیا مرگ نزدیک است؟

بسیاری از کودکان نام خود را روی دست‌ها و پاهایشان نوشته‌اند تا اگر کشته شدند، بی‌نام و نشان نمانند. آن‌ها نمی‌خواهند فقط یک شماره باشند.

بسیاری از کودکان پیش از نوشتن نامشان گریه کردند. احساس می‌کردند مرگ به آن‌ها نزدیک می‌شود.

ریم سلامه، ۱۰ ساله، گفت: «ویدئوهای زیادی از کودکانی دیدم که تکه‌تکه شده بودند. هیچ‌کس نمی‌دانست آن‌ها چه کسانی بودند. عکس کودکانی را دیدم که نامشان را روی دست‌هایشان می‌نوشتند. به همین دلیل در حیاط مدرسه نشستم و نامم را روی دست‌ها و پاهایم نوشتم. کودکان دیگری آمدند و من نام آن‌ها را برایشان نوشتم. ناراحت بودم، اما این زندگی در غزه است.»

او افزود: «به جای درس خواندن، بازی کردن، تلویزیون دیدن و وقت گذراندن در خانه، داریم ناممان را روی بدنمان می‌نویسیم. می‌ترسیم بمیریم بی‌آنکه کسی از وجودمان باخبر شود.»

در حالی که بمباران اسرائیل ادامه دارد، بزرگسالان می‌کوشند کودکان را آرام کنند. خالد زکریا، ۴۵ ساله، گفت: «این جنگ علیه کودکان است. وقتی دیدم کودکان نامشان

را روی دست‌ها و پاهایشان می‌نویسند، آن‌قدر گریه کردم که نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم. بعضی از آنها از من پرسیدند: «یعنی قرار است بمیریم؟» به آنها گفتم: «نه، این فقط یک بازی است.»»

زکریا می‌گوید مشکلات مرتبط با تروما، مانند شب‌ادراری و لرزش در طول روز، گسترده شده‌اند. او گفت: «صدای موشک‌ها خیلی آنها را می‌ترساند. همیشه ترس و اضطراب دارند. اگر موشکی کنار ما فرود بیاید، تمام شب از ترس اینکه کسی آنها را هدف قرار دهد نمی‌توانند بخوابند. من پنج فرزند دارم و همه آنها همین تجربه وحشتناک را از سر می‌گذرانند. فقط آرزو می‌کنم جنگ تمام شود و اغلب برای همین دعا می‌کنم.»

کودکانی که نمی‌توانند در کلاس‌ها و برنامه‌های روزمره‌ای شرکت کنند که به زندگی‌شان ثبات می‌داد، از پا افتاده‌اند. احمد ابوالروس، ۱۳ ساله، گفت: «قبلاً از اینکه باید صبح زود برای مدرسه بیدار می‌شدم شکایت می‌کردم. نمی‌توانستم صبر کنم تا آخر هفته یا تعطیلات برسد. حالا امیدوارم مدرسه دوباره شروع شود. دلم برای دوستانم تنگ شده است.»

او گفت: «دلم برای پدر بزرگ و مادر بزرگم و دیگر بستگانم تنگ شده است. دلم برای خانه‌مان تنگ شده. به‌خاطر بمباران مجبور شدیم آن را ترک کنیم. از خوابیدن در کلاس‌های درس و پیدا کردن آب برای خانواده‌ام خسته شده‌ام. از صدای موشک‌ها خسته شده‌ام. از اینکه همه‌جا شلوغ است خسته شده‌ام. امیدوارم جنگ متوقف شود. امیدوارم جهان صدای ما را بشنود.»

منبع: <https://electronicintifada.net/content/does-israel-want-exterminate-gazas-children/۴۰۶۱۶>

جنگ اسرائیل علیه غزه، مساجد تاریخی آن را خاموش می‌کند

۱ ژانویه ۲۰۲۴

منبع: (MEE) Middle East Eye

در مجموعه‌ای از حملات هدفمند در جریان بمباران ادامه‌دار غزه، ارتش اسرائیل ده‌ها مسجد، از جمله مسجد نمادین العمری را که به دلیل اهمیت تاریخی و باستان‌شناختی شهرت داشت، ویران کرد.

این ویرانی فلسطینیان، چه در غزه و چه در سراسر جهان دور از وطن، را در سوگ از دست دادن مسجدی با میراثی منحصربه‌فرد فرو برده است.

از ۷ اکتبر، نیروهای اسرائیلی بیش از ۳۰۰ مسجد و سه کلیسا را به‌طور کامل یا جزئی ویران کرده‌اند. در نتیجه، محله‌های آسیب‌دیده اکنون هنگام نماز با خلأیی روبه‌رو هستند و ندای روح‌نواز اذان را که زمانی در سراسر شهر طنین می‌انداخت، دیگر نمی‌شنوند.

خالد ابوجامع، ساکن ۲۵ ساله شهر جنوبی خان‌یونس، گفت: «به دلیل ویرانی کامل منطقه شرقی شهر، از جمله مساجد، دیگر در محله‌مان صدای اذان را نمی‌شنویم. ساکنان اینجا حالا از طریق تلفن‌هایشان به اذان گوش می‌دهند. این جنگ با هیچ چیزی که پیش از این تجربه کرده‌ایم قابل مقایسه نیست. مساجد، که نماد ایمان ما هستند، بدون هیچ تمایزی هدف قرار گرفته‌اند.»

ابوجامع در یادآوری خاطرات ارزشمند مرتبط با مسجد العمری، بر نقش مرکزی آن در زندگی روزمره تأکید کرد. او به MEE گفت: «خاطرات زیبایی از مسجد داریم. هر

روز آنجا نماز می‌خواندیم، نمازهای رمضان و عید را به جا می‌آوردیم، قرآن می‌خواندیم و به‌عنوان دوستان یکدیگر را می‌دیدیم.»

قلب جامعه

ابوجامع اشاره کرد که مساجد از دوران کودکی عمیقاً در تار و پود زندگی آنها تنیده شده‌اند. او توضیح داد که اذان صبح، نقش زنگ بیدارباش آنها را دارد و مسجد برای هر کسی که به دنبال پیدا کردن خانه‌اش باشد، همچون نشانه‌ای راهنما عمل می‌کند.

او گفت مسجد چیزی فراتر از یک ساختمان ساده است؛ مسجد «قلب جامعه» را نمایندگی می‌کند.

ابوجامع تأکید کرد که بازسازی محله‌شان پیوندی نزدیک با بازسازی مساجد دارد، زیرا این مکان‌ها موضوعی فرعی نیستند، بلکه بنیان اصلی زندگی آنها به شمار می‌روند.

مسجد جامع عمری در دوران خلافت عمر بن خطاب بنا شد. این بنا ابتدا یک معبد رومی و بعد کلیسا بود و پس از فتح اسلامی به بزرگ‌ترین مسجد تبدیل شد. این مسجد در شهر قدیم غزه، نزدیک میدان فلسطین، قرار دارد و مساحتی برابر با ۴۱۰۰ متر مربع دارد؛ حیاط آن نیز ۱۱۹۰ متر مربع است و بیش از ۳۰۰۰ نمازگزار را در خود جای می‌دهد.

سعید لباد، اهل غزه، با تأسف گفت: «هرگز فکر نمی‌کردم این جنگ مساجد را ویران کند.» این مرد ۴۵ ساله اکنون در ترکیه زندگی می‌کند، اما خانواده‌اش نزدیک مسجد العمری در محله شجاعیه شهر غزه ساکن‌اند.

او گفت: «در همه نمازها آنجا نماز می‌خواندم. مکانی باستانی و عزیز بود که فرزندانم دوستش داشتند. با خودم می‌پرسم چرا آن را ویران کردند؛ آیا مسجد برای اشغالگران تهدید محسوب می‌شود؟»

او افزود که ده‌ها مسجد دیگر، مانند مسجد الحسینه در نزدیکی بندر غزه، نیز با خاک یکسان شده‌اند. «این مساجد خاطرات ما را در خود دارند، به‌ویژه در ماه رمضان. این جنگ همه‌چیز را نابود کرد. امیدوارم پس از جنگ غزه بازسازی شود، بتوانم آن لحظه‌های زیبا را دوباره تجربه کنم و همراه خانواده‌ام به این مکان‌ها برگردم.»

هدف قرار گرفتن مداوم مساجد در غزه باعث شده بسیاری از فلسطینیان باور کنند حتی هنگام نماز نیز در امان نیستند. با وجود این ترس، شمار قابل توجهی حاضر نیستند رفتن به مسجد را متوقف کنند و با این کار مقاومت خود را در برابر حملات نشان می‌دهند.

خالد اسلیم، ۳۰ ساله، اهل خان‌یونس، می‌گوید: «برای رفتن به مسجد تردید نخواهم کرد. اگر همان‌جا بمیرم، پایان زیبایی برای زندگی‌ام خواهد بود. مساجد خطری ندارند. آنها را بازسازی خواهیم کرد و از میان آوار، ندای اذان را دوباره بلند خواهیم کرد. صحنه‌های قرآن‌هایی که زیر آوار پاره و سوخته‌اند دردناک است و بی‌عدالتی‌ای را که غزه با آن روبه‌روست بازتاب می‌دهد.»

وزارت گردشگری و آثار باستانی، ویرانی مسجد عمری را بخشی از طرح اسرائیل برای محو میراث فلسطینی دانست و آن را محکوم کرد. این وزارتخانه گفت این اقدام ناقض معاهدات بین‌المللی، از جمله کنوانسیون لاهه ۱۹۰۷، کنوانسیون چهارم ژنو ۱۹۴۹ و کنوانسیون‌های یونسکو درباره حفاظت از اموال فرهنگی است.

این وزارتخانه به ریشه‌های تاریخی مسجد اشاره کرد که به یک صومعه بیزانسی در قرن پنجم میلادی بازمی‌گردد. آن را «جنایتی علیه میراث فرهنگی مردم فلسطین» دانست که نماد پیوند آنان با سرزمین است.

این وزارتخانه همچنین به اقدامات اسرائیلی دیگری اشاره کرد، از جمله ویرانی مکان‌های باستان‌شناختی مانند بندر قدیمی غزه، کلیسای پورفیریوس، مسجد جباليا و شمار زیادی از ساختمان‌ها و موزه‌های تاریخی دیگر.

وزارتخانه با درخواست مداخله بین‌المللی، از یونسکو و جامعه جهانی خواست اسرائیل را وادار کنند «تجاوز خود علیه مردم فلسطین و میراث آنان را متوقف کند» و تأکید کرد چنین اقداماتی «عزم مردم فلسطین برای آزادی و استقلال» را از میان نخواهد برد.

منبع: <https://www.middleeasteye.net/news/gaza-war-israel-palestine-silences-historic-mosques>

اسرائیل چگونه یک مرد دارای معلولیت را کشت

۲ ژانویه ۲۰۲۴

منبع: The Electronic Intifada

محمد السلق به دلیل جنگ‌های اسرائیل علیه غزه رنج بسیار زیادی کشید. در جنگ کنونی، او در ۴۸ سالگی کشته شد.

پس از آنکه اسرائیل در اکتبر به ساکنان شمال غزه دستور تخلیه خانه‌هایشان را داد، محمد اصرار کرد که بماند. محمد – که با نام ابوالعبد نیز شناخته می‌شد – ساکن محله شجاعیه در شهر غزه بود.

همسایه و دوست نزدیک او، محمد ابوبید، شجاعیه را ترک کرد و پس از دستورهای تخلیه اسرائیل به رفح، جنوبی‌ترین شهر غزه، رفت.

محمد ابوبید تمام تلاش خود را می‌کرد با محمد السلق در تماس بماند، هرچند با توجه به محدود شدن دسترسی بیشتر مردم به اینترنت در ماه‌های گذشته، این کار بسیار دشوار بود.

محمد ابوبید گفت: «مدام از او می‌خواستم خانه‌اش را ترک کند و به جنوب برود، اما قبول نمی‌کرد.»

در دسامبر، نیروهای اسرائیلی به خانه محمد السلق در شجاعیه یورش بردند. او بازداشت شد. وقتی خلود، همسرش، به بازداشت او اعتراض کرد، به ضرب گلوله کشته شد. به گفته محمد ابوبید، محمد السلق نیز چند روز بعد کشته شد.

خانواده السلق در ژوئیه ۲۰۱۴، زمانی که اسرائیل شجاعیه را زیر گلوله باران بی‌وقفه گرفت، مستقیماً آسیب دیده بودند. سه فرزند محمد قتل‌عام شدند. محمد در نتیجه جراحاتی که آن زمان برداشت، پای راستش را از دست داد.

دوست نزدیکش، محمد ابوبید، که او نیز در سال ۲۰۱۴ یکی از پاهایش را از دست داده بود، به یاد آورد که «محمد السلق همیشه درباره فرزندانش حرف می‌زد و می‌گفت می‌خواهد به زودی دوباره در بهشت آنها را ببیند».

محمد ابوبید گفت: «وقتی پام را از دست دادم، احساس کردم زندگی‌ام تمام شده است.» با این حال، این دو محمد دست به دست هم دادند تا یک تیم فوتبال برای افراد دچار قطع عضو تشکیل دهند. آنها همچنین در یک تیم بسکتبال برای کاربران ویلچر فعالیت داشتند.

محمد ابوبید، ۳۷ ساله، درباره دوستش می‌گوید: «او آنجا را از شادی پر می‌کرد و خیلی می‌خندیدیم. احساس می‌کردیم با شخصیتش همه‌جا را روشن می‌کند».

او افزود: «همه افراد دچار قطع عضو احساس می‌کردند او مثل یک پدر برای ماست. وقتی یکی از ما در جریان بازی‌ها و تمرین‌ها عصبانی می‌شد، سعی می‌کرد آرامش کند».

محمد السلق قبلاً راننده تاکسی بود. ابتدا خودرویش را قسطی خرید و با ارائه خدمات تاکسی، هزینه خانواده‌اش را تأمین می‌کرد. پس از از دست دادن پایش، افراد دچار قطع عضو دیگری را برای گردش به کنار دریا می‌برد.

محمد الباید گفت: «با وجود همه چیزهایی که ابوالعبد [محمد السلق] پشت سر گذاشت، مردی صبور و خردمند بود. دلم برایش خیلی تنگ خواهد شد».

منبع: <https://electronicintifada.net/content/how-israel-killed-disabled-man/۴۳۴۸۶>

جنگ علیه غزه: فلسطینیان آواره در رفح پناهگاهی پیدا نمی‌کنند

۱۶ ژانویه ۲۰۲۴

منبع: (Middle East Eye (MEE

راشا منصور ۳۷ ساله، وقتی به المواسی، شهری نزدیک رفح در مرز جنوبی غزه با مصر رسید، «چیزی جز شن و مکانی خالی بدون هیچ چادری» پیدا نکرد.

منصور، همسرش و پنج فرزندشان دو هفته پیش خانه خود را در اردوگاه آوارگان البریج در مرکز غزه ترک کرده بودند؛ پس از آنکه اسرائیل به ساکنان دستور داد به دیرالبلح مجاور بروند یا به جنوب، یعنی رفح، حرکت کنند؛ شهری که اکنون میزبان بیش از یک میلیون فلسطینی آواره است.

چون در دیرالبلح جایی برایشان نبود، منصور به همسرش گفت فکر می‌کند باید به رفح بروند «تا مجبور نشویم دوباره به جایی دیگر منتقل شویم».

جنگ پیش از آن نیز ضربه سختی به خانواده زده بود. منصور یک ماه پس از آغاز جنگ به Middle East Eye گفت اسرائیل اردوگاه آنها را بمباران می‌کرد، با وجود اطمینان‌هایی که درباره امن بودن آن داده شده بود.

او گفت: «در ماه دوم جنگ، برادر کوچک‌ترم عبدالرحمن و خانواده عمویم را از دست دادم. موشک‌ها به خانه عمویم، که کنار ما بود، اصابت کردند و همه بستگانم در ساختمان کشته شدند؛ عمویم، نوه‌هایش، دخترانش و برادرم. پدر و مادرم چند ماه است

برای درمان پدرم در مصر هستند. ما بدون والدینمان در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کنیم.»

اندکی بعد، منصور و خانواده‌اش به جنوب گریختند. او گفت: «یک پتو و به اندازه کافی رختخواب برای خانواده و چند وسیله دیگر با خودم بردم.»

وقتی به المواسی رسیدند، با بیابانی ساحلی و مملو از جمعیت روبه‌رو شدند. او گفت: «پیدا کردن چادر دشوار بود. خیلی می‌ترسیدم با سه دخترم در فضای باز و بدون سرپناه بنشینم... دو روز با دشواری بسیار آنجا ماندیم. احساس می‌کردم وسط خیابان هستم. محل پر از آدم بود. بعضی‌ها برای خودشان چادرهای نایلونی درست می‌کردند و بعضی مجبور بودند بدون تشک روی زمین بخوابند.»

همسر منصور برای پیدا کردن چادر رفت و به او گفتند برخی چادرها تا ۲۰۰۰ شِکِل، یعنی ۵۴۰ دلار، فروخته می‌شوند؛ قیمتی که خانواده توان پرداختش را نداشت.

این مادر گفت: «چادری پارچه‌ای درست کردیم و داخل آن نشستیم. خانه‌هایی را که زمانی امن و گرم بودند ترک کرده‌ایم و حالا اینجا، در این مکان خالی، در یک چادر پارچه‌ای هستیم. زمستان است و هوا بسیار سرد.»

اکنون حدود ۱.۹ میلیون نفر از خانه‌های خود در غزه آواره شده‌اند و بسیاری به دلیل امن‌تر دانستن رفح و المواسی و نیز به این دلیل که ارتش اسرائیل از آنها خواسته به این مناطق بروند، به سوی جنوب حرکت کرده‌اند.

شرایط وخیم

اشرف القدیره، سخنگوی وزارت بهداشت فلسطین، در مطلبی در تلگرام گفت زیرساخت‌ها و خدمات پزشکی رفح توان پاسخگویی به نیازهای حدود ۱.۳ میلیون آواره را ندارند.

در چند روز گذشته، اسرائیل حملات هوایی شدیدی بر رفح انجام داده و خانه‌هایی را که خانواده‌های آواره در آنها پناه گرفته بودند هدف قرار داده و بنا بر گزارش‌ها ۱۳۵ نفر را کشته است.

رفح تنها گذرگاه مرزی غزه است که تحت کنترل اسرائیل نیست، اما طبق گزارش وال‌استریت ژورنال، مقام‌های اسرائیلی به مصر گفته‌اند قصد دارند عملیاتی نظامی در بخش غزه‌ای این منطقه انجام دهند؛ جایی که فلسطینیان آواره در حال حاضر در آن پناه گرفته‌اند.

با وجود دشواری‌ها، پناهندگان غزه همچنان خواهان پایان محاصره «فرساینده» هستند این فلسطینیان در فضای باز با شرایطی بسیار وخیم روبه‌رو هستند. منصور گفت: «هر لحظه ممکن است باران ببارد. هزاران شهروند در خیابان، بدون چادر یا سرپناه هستند. چادر راه‌حل نیست. ما نیاز داریم جنگ متوقف شود و اجازه داشته باشیم به خانه‌هایمان برگردیم. ما فاجعه ۱۹۴۸ را تجربه کرده‌ایم، اما چیزی که اکنون تجربه می‌کنیم بسیار دشوارتر است.»

در شهر رفح، رامی ابو قدوس ۴۰ ساله روزهایش را صرف پیدا کردن جایی می‌کند که خودش، همسرش و سه فرزندش بتوانند در آن پناه بگیرند؛ پس از آنکه مجبور شدند اردوگاه نصیرات در مرکز نوار غزه را ترک کنند.

او به MEE گفت: «چادر جای خوبی برای زندگی نیست. سه فرزند دارم که هنوز از سرما بهبود پیدا نکرده‌اند. در شبکه‌های اجتماعی برای پیدا کردن چادری که دست کم برای زندگی مناسب باشد درخواست کمک منتشر می‌کنیم، اما چیزی نیست. همه چیز پول می‌خواهد و قیمت‌ها دو برابر شده‌اند. چادر، غذا، نوشیدنی و همه چیزهای دیگر بسیار گران‌اند. نمی‌خواهم نزدیک به پانصد دلار برای چادری خرج کنم که از ما در برابر زمستان محافظت نخواهد کرد.»

ابوقُدوس گفت برخی مناطق المواسی و دیگر بخش‌های رفح نیز توسط اسرائیل بمباران شده‌اند. «ارتش اسرائیل در این جنگ به هیچ کس رحم نمی‌کند. نمی‌توانم برای فرزندانم امنیت فراهم کنم. ما آوارگان در رفح رنج بزرگی می‌کشیم. ارتش ما را به آنجا می‌راند، در حالی که می‌داند با افزایش جمعیت، شهر منفجر خواهد شد.»

به گفته ابوقُدوس و دیگر فلسطینیان آواره در رفح، در شهر غذای کافی وجود ندارد. او گفت: «اگر در بازار هیچ غذای کنسروی پیدا نکنم، خانواده‌ام چیزی برای خوردن پیدا نخواهند کرد.»

این شهر خدمات و زیرساخت‌های لازم برای رسیدگی به شمار افرادی را که به آن پناه آورده‌اند ندارد؛ در نتیجه، وضعیت انسانی به سرعت وخیم‌تر می‌شود.

ابوقُدوس گفت: «ارتش اسرائیل هنوز از شهروندان می‌خواهد مناطق مسکونی خود را در شهر خان‌یونس تخلیه کنند و به رفح بروند. تا چه زمانی باید این گونه آواره بمانیم؟ آیا چادرهایی که اکنون در آنها زندگی می‌کنیم قابل قبول‌اند؟»

زندگی او و اطرافیانش درهم شکسته است. ابو قدوس با MEE درباره همه چیزهایی که در بمباران ادامه‌دار اسرائیل از دست رفته بود صحبت کرد.

او گفت: «برای فرزندانم رؤیا و آینده‌ای داشتم. در مدرسه‌ای به‌عنوان معلم کار می‌کنم و برنامه روزمره زیبایی داشتم. می‌خواهم دوباره آن را داشته باشم. می‌خواهم جنگ بدون اینکه کسی از خانواده‌ام را از دست بدهیم پایان یابد. دلم برای خانه‌ام، همسایه‌هایم و اردوگاهم تنگ شده است.»

مکت کرد. «می‌خواهم به زندگی‌ام برگردم، این چادری را که از مقداری نایلون ساختم و نه از ما در برابر سرما محافظت می‌کند و نه در برابر نور، ترک کنم. می‌خواهم انفجارهای شبانه و سکوت مرگبار روزها را پشت سر بگذارم.»

منبع: <https://www.middleeasteye.net/news/israel-palestine-war-gaza-rafah-tents-shelter>

درخت زیتون، نماد فلسطین و قربانی خاموش جنگ اسرائیل علیه غزه

۲۲ ژانویه ۲۰۲۴

منبع: الجزیره

الفخاری، غزه — احلام صقر، ۵۰ ساله، صبحی گریست که پسرانش شروع به بریدن شاخه‌های درختان زیتون او کردند تا با آنها آتش روشن کنند، غذا بپزند، خود را گرم کنند و آب حمام را گرم کنند.

او می‌گوید این کار برای بقا ضروری بود تا خانواده بتواند از بمباران بی‌وقفه اسرائیل در غزه جان سالم به در ببرد. با این حال، دیدن نابودی چهار درخت محبوبش را آسان‌تر نمی‌کرد.

او گفت: «خانه خیلی خالی به نظر می‌رسید. درخت‌ها جای خودشان را در خانه داشتند و وقتی رفتند، خانه تاریک شد. خاطرات زیبایی با آنها داریم.»

مجبور به از دست دادن «همراهان زندگی»

غزه زیر بمباران وحشیانه و محاصره اسرائیل قرار دارد؛ محاصره‌ای که بیشتر جمعیت آن را آواره کرده و هم‌زمان مانع ورود سوخت، گاز اجاق‌ها و دیگر نیازهای ضروری شده است.

در میان رنج و بحران انسانی، سلسله‌ای دیگر از تراژدی‌ها نیز رخ داده است؛ خانواده‌ها مجبور شده‌اند درختان خود را نابود کنند تا برای زنده ماندن هیزم داشته باشند.

ناچار شدن به نابودی درختان زیتون خود – یکی از ماندگارترین نمادهای فلسطین – زخمی عمیق بر دل کسانی گذاشته که با الجزیره گفت‌وگو کرده‌اند.

احلام تنها کسی در غزه نیست که ناچار شده برای تأمین غذا و گرم نگه داشتن خانواده‌اش از درختان محبوبش دل بکند. در بسیاری از خانه‌ها، مردم سوگواری؛ ناچار شده‌اند این شاهدان زنده تاریخ خانواده‌شان را از میان ببرند.

احلام به الجزیره گفت: «همیشه به همه می‌گفتم درخت‌هایم همراهان زندگی‌ام بوده‌اند. وقتی فرزندانم را اینجا بزرگ می‌کردم، آنها حضور داشتند؛ همه مراحل زندگی ما را دیده‌اند.»

خالد برکه، ۶۵ ساله، او نیز برای درختانش سوگوار است، اما در واقع نمی‌داند امروز چه بر سر آنها آمده، زیرا شش هفته پیش مجبور شد خانه‌اش در بنی سهیلا را ترک کند.

او گفت: «آواره شدم... وقتی تانک‌های اسرائیلی وارد شهر خان‌یونس شدند، از قبل هم شرایط سختی داشتیم. باغ و زمین‌های من درست کنار خانه‌مان بود و از همان زمان شروع کرده بودیم به استفاده از شاخه‌ها برای سوخت.»

تا زمانی که خالد و خانواده‌اش از بنی سهیلا گریختند، نیمی از درختان از بین رفته بود؛ بخشی برای تأمین نیاز خانواده و بخشی هم به این دلیل که همسایه‌ها برای تهیه هیزم به سراغ درختانشان رفته بودند تا کودکان خود را گرم و سیر نگه دارند.

او با تلخی گفت: «برای پختن نان، آتش لازم است. قرار بود چطور دیگری این کار انجام شود؟ درختان انواع مختلفی داشتند؛ گاوآ، لیمو، پرتقال و زیتون. همه را قطع

می‌کردند و مطمئنم وقتی نیروهای اشغالگر منطقه را گرفتند، هرچه باقی مانده بود هم نابود کردند.»

خالد به الجزیره گفت درختانش را از پدرش به ارث برده و بیشتر آنها دست کم ۷۰ سال عمر داشتند. «این درختان شاهد لحظه‌های شادی و غم من بودند. رازهایم را می‌دانستند. وقتی غمگین و نگران بودم، با درختان حرف می‌زدم و از آنها مراقبت می‌کردم... اما جنگ این درختان را کشت.»

«درختان دوستان من بودند»

فایزه جبر، ۶۰ ساله، از زمانی که شوهرش ده سال پیش درگذشت، تنها زندگی کرده است. این زوج فرزندی نداشتند. حدود هفت سال پیش از مرگ شوهرش، او دو درخت زیتون، یک درخت لیمو و یک درخت نارنگی در اطراف خانه کاشت و وقتش را صرف مراقبت از آنها می‌کرد و با غرور رشد کردن و میوه دادنشان را می‌دید.

فایزه گفت: «آنها دوستان من بودند، بخشی از زندگی‌ام. وقتی درختی میوه می‌داد، پسر همسایه، عبود، را که ۱۱ سال دارد صدا می‌کردم. او کمکم می‌کرد میوه‌ها را بچینم و درختانی را که نیاز داشتند هرس کنم. نمی‌خواستم دور خانه‌ام دیوار بسازم؛ می‌خواستم درخت‌ها را از داخل خانه ببینم و رهگذران هم از دیدن سبزی آنها لذت ببرند.»

«در اواسط اکتبر، برادران و خواهرانم، همراه فرزندان و نوه‌هایشان، به خانه من در خان‌یونس آواره شدند؛ بیش از ۳۰ نفر در خانه کوچک من بودند و همه به غذا و نان نیاز داشتند. برای اینکه از پس آن بریاییم، مجبور شدیم از درختان برای روشن کردن آتش استفاده کنیم.»

فایزه ادامه داد که در ابتدا می‌شد در بازار کیسه‌های هیزم پیدا کرد؛ با جمع کردن ۳۰ دلار می‌توانستند کیسه‌ای بخرند که دو روز دوام می‌آورد. اما سرانجام آن منبع هم تمام شد و خواهرانش سحرگاه از خواب بیدار می‌شدند تا هر چیزی را که می‌توانست آتش را تغذیه کند جمع کنند. هرچه پیدا می‌کردند می‌سوزاندند: پارچه، پلاستیک و حتی کفش.

«پایان اکتبر فصل برداشت زیتون بود، بنابراین از خانواده‌ام خواستم کمکم کنند زیتون‌ها را بچینم؛ بی‌آنکه بدانم این آخرین فصل درختانم خواهد بود. فکر می‌کنم خوش‌شانس بودم که توانستم از دو درختم زیتون بچینم. آنها بیش از ۱۷ سال عمر داشتند. اگر فرزندانم بودند، حالا نوجوان بودند.»

«حدود یک ماه پس از برداشت، متوجه شدم بعضی شاخه‌ها شکسته‌اند و از خواهرانم درباره آنها پرسیدم. گفتند مجبور شده‌اند درختان را از بین ببرند، چون راه دیگری وجود نداشت. حالا باغ خالی و بی‌حاصل است. مجبور شدیم درختان را از ریشه بیرون بیاوریم تا از آخرین ذره آنها هم استفاده کنیم... ناراحت بودم. قطع کردن درختانم برایم سخت است، اما نمی‌توانم عصبانی باشم، چون در خانه کودکانی هستند که باید غذا بخورند.»

ثروت و صف‌ناشدنی چهار درخت

احلام حدود ۲۰ سال پیش، پس از آنکه نیروهای اسرائیلی نخستین خانه خانواده‌شان را در نزدیکی خان یونس ویران کردند، به خانه‌اش در الفخاری نقل مکان کرد.

او گفت: «آنروا، آژانس امداد و کاربایی سازمان ملل برای آوارگان فلسطینی، این خانه‌ها را پس از چند سال آوارگی ما ساخت؛ من، شوهرم و شش فرزندانم از یک سرپناه موقت به سرپناهی دیگر می‌رفتیم. خیلی خوشحال بودم. خانه‌های جدید فضای کافی برای

کاشت درخت و چیزهای دیگر داشتند. هیچ‌چیز مثل گیاهان نمی‌تواند جایی را آرامش‌بخش کند.»

«وقتی کارکنان شهرداری آمدند و به هر خانه دو درخت زیتون دادند، با خوش‌زبانی آنها را راضی کردم به من چهار درخت بدهند و از داشتن آن چهار درخت آن‌قدر خوشحال بودم که انگار صاحب یک باغ کامل شده‌ام.»

«دخترم اسراء فقط در میان این درختان می‌توانست درس بخواند. او هم درخت‌ها را دوست داشت. اما از آغاز جنگ، برای پخت‌وپز مجبور بوده‌ایم آتش روشن کنیم و پیدا کردن هیزم به سفری دردناک تبدیل شده است.»

احلام گفت: «یک روز حتی از لوله‌های پلاستیکی آب هم استفاده کردیم؛ آن‌قدر بوی بدی می‌دادند که حتی مزه غذا هم تغییر کرد... سرانجام پسرانم پیشنهاد کردند درختان را قطع کنیم. ابتدا گفتند فقط یک درخت را از بین ببریم و جنگ به‌زودی تمام می‌شود. اما جنگ متوقف نشد و حالا همه درختان از بین رفته‌اند.»

خالد با تسلیم گفت: «در این جنگ خیلی چیزها را از دست داده‌ایم؛ انگار قرار نیست تمام شود. درختان مثل فرزندان ما بودند. برای این درختان سوگواری، اما راه دیگری وجود ندارد.»

منبع: <https://www.aljazeera.com/features/2024/1/22/the-olive-tree-symbol-of-palestine-and-mute-victim-of-israels-war-on-gaza>

عفونت‌ها در غزه افزایش می‌یابند

۹ مه ۲۰۲۴

منبع: The Electronic Intifada

بیمار شدن در دوران جنگ می‌تواند دردناک و گیج‌کننده باشد. این را از تجربه خودم می‌دانم. به‌تازگی به ذات‌الریه مبتلا شدم و از درمانگاهی در مدرسه‌ای که اکنون پناهگاه آوارگان است، مقداری دارو گرفتم.

بدنم مدتی به درمان پاسخ نداد. احتمال زیادی دارد که دستگاه ایمنی بدنم به دلیل تغذیه نامناسب تضعیف شده باشد. سرانجام بهبود پیدا کردم. اما احساس می‌کنم به‌راحتی ممکن است دوباره بیمار شوم.

افراد دیگری نیز داستان‌های مشابهی دارند. حسام ۱۳ ساله است. او و خانواده‌اش اخیراً در یک چادر زندگی می‌کنند. او از اینکه ناگهان «خیلی خسته و ضعیف» شده بود گفت. اشتهايش را از دست داده بود و مرتب استفراغ می‌کرد.

پس از انجام آزمایش در بیمارستان، تشخیص داده شد حسام به هپاتیت A مبتلاست؛ ویروسی که از طریق آب آلوده منتقل می‌شود. اطراف چادرهایی که حسام و خانواده‌اش و دیگران در رفح، در جنوب غزه، در آنها زندگی می‌کنند، گودال‌های فاضلاب دیده می‌شود.

حسام مجبور شد چند هفته در چادر بماند و پرستاری وضعیتش را زیر نظر داشت. او گفت: «دارو مصرف کردم تا حالم بهتر شد، اما اصلاً احساس نمی‌کنم سالم باشم.» تنها

آبی که در اختیار دارد آلوده است؛ باین حال، برای جلوگیری از کم‌آبی همچنان آن را می‌نوشد.

بدون محافظت

پس از آغاز تهاجم زمینی اسرائیل به رفح در اوایل این هفته، اکنون تنها یک بیمارستان در شهر فعال است. این بیمارستان که بیمارستان کویتی نام دارد، فقط ۱۶ تخت دارد.

جمال الحمس، پزشک این بیمارستان، پیش از وقوع تهاجم گفت: «تعداد بسیار زیادی از مردم از تمام مناطق نوار غزه آواره شده‌اند و در رفح متمرکز هستند. آنها در شرایط بسیار دشواری زندگی می‌کنند.»

او گفت: «هیچ محافظتی در برابر ویروس‌ها وجود ندارد. غذا و مواد مغذی موجود نیز کافی نیست. کمک‌هایی که به شکل غذای کنسروی می‌رسند نیاز مردم را تأمین نمی‌کنند.»

به گفته الحمس، پیش از آغاز تهاجم در آن هفته، بیمارستان روزانه حدود هزار بیمار مبتلا به بیماری‌های عفونی را درمان می‌کرد. این آمار شامل کسانی نمی‌شد که بلافاصله پس از زخمی‌شدن در حملات اسرائیل به بیمارستان منتقل می‌شدند.

بیمارستان اروپایی غزه در شهر جنوبی خان‌یونس نیز زیر فشار قرار گرفته است. امل متوجه شد پسرش تب بالایی دارد. چند روز بعد مشخص شد او به هپاتیت A مبتلاست.

امل گفت: «فرزندم را از خواهر و برادرهایش دور نگه داشتم تا بیماری را به آنها منتقل نکند. بیشتر از این کاری از دستم برنمی‌آید.»

امل و خانواده‌اش در چادری در محوطه بیمارستان زندگی می‌کنند. او گفت: «آب کافی وجود ندارد و سرویس‌های بهداشتی تمیزی هم نیست. تعداد بسیار زیادی از آوارگان از همین سرویس‌ها استفاده می‌کنند.»

او گفت: «اگر از بمباران جان سالم به در ببریم، از بیماری و آلودگی جان سالم به در نخواهیم برد.»

بر اساس برخی برآوردها، اکنون ۳۰ هزار نفر در بیمارستان اروپایی پناه گرفته‌اند. در محوطه بیمارستان گودال‌های فاضلاب دیده می‌شود و مقدار زیادی زباله در داخل و اطراف بیمارستان انباشته شده است. بوی نامطبوعی وجود دارد و مشکل پشه‌ها نیز جدی است.

مدیریت بیمارستان هشدار داده که خدمات ممکن است هر لحظه از کار بیفتند.

منبع: <https://electronicintifada.net/content/infections-increase-gaza/46301>

مادری در دوران نسل‌کشی

۲۳ مه ۲۰۲۴

منبع: The Electronic Intifada

مادر بودن در غزه در دوران نسل‌کشی چه معنایی دارد؟ برای علا عوده، ۳۶ ساله و اهل خان‌یونس، این یعنی از دست دادن پسر و همسرش در اکتبر گذشته.

عوده گفت: «پسر نه‌ساله‌ام، عبدالرحمن، همیشه از من می‌پرسید چه زمانی به خانه پدربزرگش می‌رویم و آیا به‌زودی آتش‌بس می‌شود یا نه. از او می‌خواستم صبور باشد و برای پایان جنگ زیاد دعا کند، اما می‌ترسیدم ارتش مناطق مسکونی را یکسره هدف قرار دهد.»

او به یاد آورد: «روزی در ماه اکتبر، پسر همراه پدرش به طبقه پایین رفت تا کنار پدربزرگ و پسرعموهایش بنشیند. دخترم ماسا در اتاقش بازی می‌کرد و من در اتاقم لباس‌ها را مرتب می‌کردم. ناگهان انفجاری مهیب رخ داد. احساس کردم وسط خیابانم. ماسا را در آغوش گرفتم و به اطراف نگاه کردم.»

«راه‌پله‌ای برای پایین رفتن من وجود نداشت، بنابراین از روی توده‌های سنگ پایین رفتم. مرا به بیمارستان بردند و به‌شدت گریه می‌کردم. می‌خواستم پسر را ببینم.» اما دیگر هرگز او را ندید. پسرش همراه پدرش در انفجار کشته شده بود.

عوده به یاد آورد که ماسا همان موقع به او گفت: «گریه نکن، مامان. مهم‌ترین چیز این است که تو سالمی و من هم کنارت هستم.»

عوده به The Electronic Intifada گفت: «از دست دادن عبدالرحمن هرگز آسان نبود. احساس می‌کنم قلبم در آتش است. هر شب به شدت گریه می‌کنم. او کودکی بسیار مهربان بود. به حرف‌هایم گوش می‌داد و به خواسته‌هایم پاسخ می‌داد... احساس می‌کنم جنگ باعث شد از زندگی متنفر شوم.»

او می‌گوید: «سخت‌ترین چیز برای یک مادر از دست دادن فرزندش است.» این سخن بازتاب احساس هزاران مادری است که فرزندانشان در خشونت اسرائیل در غزه گرفتار شده‌اند.

از میان ۱۴۵۰۰ کودک و ۹۵۰۰ زن که بنا بر گزارش‌ها تا آن زمان کشته شده‌اند، سازمان ملل، با استناد به وزارت بهداشت غزه، مرگ ۷۷۹۷ کودک و ۴۹۵۹ زن را در غزه طی نزدیک به هشت ماه تأیید کرده و گفته است برای تعیین نهایی بقیه موارد، مستندات کامل در دست نیست.

یونیسف غزه را «خطرناک‌ترین مکان جهان برای کودک بودن» نامیده است.

اشک‌های یک مادر

عوده درباره عبدالرحمن گفت: «هنوز درباره آینده او خواب می‌بینم. او کلاس پنجم بود. علایق زیادی داشت. نخستین نوه خانواده‌ام بود. همه خیلی دوستش داشتند. هنوز اشک‌های پدرم و درد قلبش را از دست دادن او می‌بینم.»

عوده در حالی که به آینده فکر می‌کند، افزود که نمی‌داند چگونه باید برای ماسا هم «مادر و هم پدر» باشد.

عوده گفت: «فریادها و اشک‌های مادران هرگز مورد رحم قرار نگرفته است.»

جواهر حمید، ۴۵ ساله، اهل شهر غزه، احتمالاً با این سخن موافق است. او پسرش ولید را در اثر جراحات مرگباری که در بمبارانی در منطقه المواسی، در غرب خان‌یونس، متحمل شد، از دست داد.

حمید گفت: «در مدرسه‌ای کار می‌کردم و تأسیسات آن را تمیز می‌کردم تا نیازهای فرزندانم را تأمین کنم. برای کمک به پسرم ولید برای ساختن آینده‌اش، خستگی شدید را تحمل می‌کردم.»

او افزود که امیدوار بود ازدواج ولید را ببیند و فرزندانش را در خانواده بپذیرد.

حمید گفت اکتبر گذشته، او و هفت فرزندش از بمباران شدید گریختند و شهر غزه را ترک کردند و به اردوگاه البریج در مرکز نوار غزه رفتند.

او گفت: «آسان نبود. به مدارس آواره شده بودم؛ مدارس سخت‌ترین مکان‌هایی هستند که می‌توان به آنها رفت. به‌سختی می‌توانستم برای هفت فرزندم آب و غذا پیدا کنم. ولید و برادرانش به من کمک می‌کردند، اما آنها هم توان تحمل این خستگی شدید ناشی از آوارگی را نداشتند.»

«وقتی تانک‌ها به اردوگاه البریج یورش بردند، بار دیگر آواره شدیم و به شهر رفح رفتیم.»

حمید به یاد آورد که ولید به او گفته بود می‌خواهد به خان‌یونس برود تا بامیه بفروشد.

حمید به The Electronic Intifada گفت: «او رفت... و برگشت. در حالی که کفن پوشیده بود، نزد من برگشت.»

او گفت: «وقتی خبر به من رسید، قلبم با آتشی سوخت که توان حرف زدن را از من گرفت... ولید، پسر بزرگم، شهید شد. رفتش قلب من و پدرش را به درد آورد. هنوز امیدوارم تمام چیزی که تجربه می‌کنم کابوسی باشد و تمام شود.»

پسرش در گورستانی در شهر رفح به خاک سپرده شد. حمید گفت خواهرانش که به جنوب نرفته بودند، فرصت خداحافظی با او را پیدا نکردند.

او گفت: «آنها قبرش را زیارت نخواهند کرد، چون از آنها دور است و وقتی به شهر غزه برگردم، قبرش از آنجا دور خواهد بود.»

دنیای ناعادلانه

حمید گفت از عملیات زمینی ارتش اسرائیل در رفح می‌ترسید؛ عملیاتی که او را برای سومین بار آواره می‌کرد.

او گفت: «دعا می‌کردم خدا نگذارد این اتفاق بیفتد، اما افتاد. در حالی که به قبر ولید نگاه می‌کردم، آواره شدم. خیلی گریه کردم. چطور باید با صدای تانک‌ها تنها می‌ماندم؟ حالا وقتم را کنار دریا می‌گذرانم. بدون ولید نمی‌توانم در چادر بنشینم. امیدوار بودم همه سختی‌های جنگ را تحمل کنم و هیچ‌یک از فرزندانم را از دست ندهم.»

علاء القطراوی هر چهار فرزندش را هم‌زمان در جریان محاصره خانه‌شان در کنار بیمارستان دارالسلام در خان‌یونس توسط ارتش اسرائیل از دست داد.

القطراوی، ۳۳ ساله، گفت حدود یک سال بود از شوهرش جدا شده بود. کودکان با پدرشان زندگی می‌کردند و هر هفته به دیدن او می‌آمدند.

او گفت از آغاز حملات، دائماً با آنها در تماس بود تا مطمئن شود حالشان خوب است، اما در اواسط دسامبر ناگهان ارتباطش با آنها قطع شد.

القطراوی گفت: «تانک‌ها جلوی خانه‌شان ایستاده بودند. مدت زیادی صبر کردم تا از حالشان باخبر شوم، اما در ماه مارس خبر رسید که ارتش آنها را محاصره کرده، پدر و عموهایشان را بازداشت کرده و سپس خانه را بمباران کرده است.»

او گفت: «هر چهار فرزندم را از دست دادم. رؤیایم این بود که بتوانم با آنها به دبی سفر کنم و در آنجا زندگی و آینده‌ای بسازم... اشغال، قلبم را برای فرزندانم سوزانده است.»

«هرکدام از آنها داستانی از تولد، بزرگ شدن و مراقبت داشتند. هرکدام آینده و رؤیایی داشتند که امیدوار بودم بتوانند به آن برسند. هرکدام دوستان و خانواده‌ای داشتند که دوستانشان داشتند و دلتنگشان بودند. آیا یک مادر می‌تواند چنین چیزی را تحمل کند؟ همه اینها در غزه؟ متأسفانه، ما در جهانی ناعادلانه زندگی می‌کنیم که اصلاً انسانیت ندارد.»

منبع: <https://electronicintifada.net/content/motherhood-during-genocide/۴۶۵۸۶>

گرسنگی در غزه به سرعت وخیم‌تر می‌شود

۱۷ ژوئن ۲۰۲۴

منبع: The Electronic Intifada

یکی از عجیب‌ترین نمونه‌های تبلیغات طی چند روز گذشته توسط ارتش اسرائیل منتشر شده است. با وجود اینکه ارتش در غزه مرتکب نسل‌کشی می‌شود، از انجام «تلاش‌های بشردوستانه» در سراسر جنگ کنونی به خود می‌بالد.

فلسطینیان هیچ فعالیتی از سوی اسرائیل ندیده‌اند که بتوان آن را به‌درستی «بشردوستانه» نامید.

امانی لباد از آغاز جنگ در بخش شمالی غزه بوده است. او بارها از خانه و محل زندگی خود رانده شده است.

امانی گفت: «با انواع مرگ جنگیده‌ام؛ مرگ ناشی از خشونت و مرگ ناشی از گرسنگی شدید.»

خانواده او فقط می‌توانند روزی یک وعده غذا بخورند. او گفت: «ارتش زمین‌های کشاورزی را با بولدوزر صاف کرده و در بازارها هیچ سبزی‌ای وجود ندارد.»

امانی به شدت نگران است که یکی یا چند نفر از چهار فرزندش بر اثر سوء تغذیه جان خود را از دست بدهند. او گفت: «از آواره شدن از جایی به جای دیگر و جست‌وجوی امنیت برای فرزندانم بسیار خسته‌ام. و بعد، رنج جست‌وجوی غذا هم از راه می‌رسد.»

احمد کرد اهل اردوگاه آوارگان جبالیا در شمال غزه است. او گفت: «۱۰ نوه دارم و نمی‌توانم شنیدن گریه آنها از گرسنگی را تحمل کنم. خیلی دردناک است... تا کی قرار است در این وضعیت بمانیم؟ ما همه بسیار خسته‌ایم.»

برای چندین ماه، مشکل گرسنگی و سوءتغذیه در شمال غزه شدیدتر از جنوب بود. با این حال، برنامه جهانی غذا هشدار داده که وضعیت در جنوب غزه «به‌سرعت در حال وخیم‌تر شدن» است.

تهاجم اسرائیل به رفح باعث شده گذرگاه میان این شهر و مصر بسته شود. در نتیجه، غذای بسیار کمتری وارد غزه می‌شود.

رامی لبده اهل خان‌یونس، شهری دیگر در جنوب غزه، است. او گفت: «گذرگاه را بسته‌اند و ما را گذاشته‌اند تا بمیریم.»

رامی افزود: «فرزندی دارم که به دلیل سوءتغذیه، دستگاه ایمنی بسیار ضعیفی دارد. هر روز هوس میوه می‌کند و از من می‌خواهد برایش میوه بیاورم، اما نمی‌توانم این کار را انجام دهم.»

رامی با بازتاب دیدگاهی که میان مردم بسیار رایج است، گفت: «چرا نمی‌خواهند جنگ متوقف شود؟ گاهی احساس می‌کنیم از آنچه بر سرمان می‌آید عقل‌مان را از دست خواهیم داد.»

منبع: <https://electronicintifada.net/content/hunger-rapidly-getting-worse-gaza/۴۷۱۶۶>

وقتی اسرائیل به کودکان گرسنه حمله کرد

۱۹ ژوئیه ۲۰۲۴

منبع: The Electronic Intifada

یاسمین العقاد چند هفته پیش زایمان کرده بود. وقتی شنبه گذشته صدای انفجاری مهیب را شنید، فوراً نوزادش را برداشت. سپس دختر دیگرش، کودکی دوساله، را بلند کرد و در المواسی در جنوب غزه شروع به دویدن کرد.

یاسمین از کشتاری جان سالم به در برد که در آن بیش از ۹۰ نفر دیگر کشته شدند، اما آنچه دیده است او را عمیقاً دچار آسیب روانی کرده است.

او گفت: «بدترین چیزی که دیدم جسد شوهرخواهرم روی یک درخت بود. بدنش از وسط دو نیم شده بود.»

کودکی به نام عبدالرحمن گرسنه بود. مادرش نمی‌توانست برای او چیزی بپزد. بنابراین به او گفت به یک آشپزخانه عمومی در المواسی برو؛ جایی که غذا توزیع می‌شد.

عبدالرحمن پس از آن کشتار همچنان زنده است، هرچند یکی از اندام‌هایش قطع شد. بسیاری دیگر از کسانی که برای دریافت غذا در صف به او پیوسته بودند، کشته شدند.

مادری در حال آماده کردن غذا برای فرزندانش بود که ناگهان صدای انفجار شنید. او گفت: «همه چیز سیاه شد. به دلیل حجم دود و گردوغبار نمی‌توانستم چیزی ببینم.»

انفجارهای بیشتری رخ داد. زن شروع به فریاد زدن و جست‌وجوی خانواده‌اش کرد. ابتدا جسد خواهرزاده نوزادش را پیدا کرد. در اطراف محل زندگی‌اش در چادر، اجساد زیادی دید.

او به دنبال شوهر و دو فرزندش، ۷ و ۹ ساله، گشت. نتوانست آنها را پیدا کند و تصور می‌کند کشته شده‌اند.

زن پرسید: «این کودکان گرسنه چه کرده بودند که باید با چنین وحشیگری کشته شوند؟»
زلزله

مها احمد بمباران اسرائیل را آن‌قدر شدید توصیف کرد که «منطقه می‌لرزید، انگار زلزله رخ داده باشد.»

بسیاری از کشته‌شدگان به قطعات زیادی تبدیل شده بودند، به گونه‌ای که بستگان زنده‌مانده یا نمی‌توانستند آنها را شناسایی کنند یا برای شناسایی‌شان با دشواری زیادی روبه‌رو بودند.

خانه مها در شهر خان‌یونس در جریان جنگ کنونی ویران شده است. او به رفح، جنوبی‌ترین شهر غزه، آواره شده بود.

وقتی اسرائیل در ماه مه حمله زمینی به رفح را آغاز کرد، المواسی را «منطقه امن» اعلام کرد.

مها افزود: «تمام جهان المواسی را به‌عنوان منطقه‌ای امن شناخت، اما متأسفانه چنین نیست. اینجا به خطرناک‌ترین منطقه برای آوارگان تبدیل شده است.»

رامی لبده روز شنبه در المواسی به دنبال آب می‌گشت که حمله اسرائیل آغاز شد. او با عجله برای سرکشی به چادر خانواده‌اش رفت و با دیدن خالی بودن آن خیالش راحت شد. خانواده‌اش قصد داشتند آن روز به دریا بروند.

اما مردم چادرهای اطراف در امان نمانده بودند. رami گفت: «سه همسایه زخمی و یک نفر دیگر را کشته پیدا کردم.»

امل عکر چند هفته پیش از منطقه‌ای در شرق خان‌یونس به المواسی آواره شده بود. شنبه، فایز، خواهرزاده‌اش، برای خرید بیرون رفته بود که اسرائیل حمله کرد.

امل گفت: «همه شروع کردند به تلفن زدن تا از حالش باخبر شوند. اما جواب نداد.» حدود یک ساعت بعد، امل شنید فایز زخمی شده است. او و دیگر اعضای خانواده برای پیدا کردنش به مجتمع پزشکی ناصر در خان‌یونس رفتند.

او گفت: «صحنه آنجا ترسناک بود. مادرها فریاد می‌زدند و پزشکان این طرف و آن طرف می‌دویدند و تلاش می‌کردند بیماران را نجات دهند.»

امل فهمید فایز خون زیادی از دست داده است. پزشکی مشغول درمان او بود که جان باخت.

او گفت: «شوک بزرگی بود. از آغاز این جنگ تاکنون بیش از ۱۰ نفر از اعضای خانواده‌مان را از دست داده‌ایم.»

او افزود: «هدف قرار دادن مکرر المواسی همه آوارگان آنجا را می‌ترساند... مردم می‌خواهند منطقه را ترک کنند، اما جای دیگری برای رفتن پیدا نمی‌کنند. در تمام مناطق غزه ویرانی عظیمی رخ داده است.»

منبع: <https://electronicintifada.net/content/when-israel-attacked-hungry-children/۴۷۸۲۱>

کریدور نتساریم: «محور مرگ» اسرائیل برای فلسطینیان

۲۴ دسامبر ۲۰۲۴

منبع: (Middle East Eye (MEE)

اوایل امسال، وقتی شایعه‌ای منتشر شد مبنی بر اینکه فلسطینیان می‌توانند از جنوب غزه به شمال برگردند، صبرین لاشین از نخستین کسانی بود که تلاش کرد به خانه بازگردد.

اما مادر اهل اردوگاه آوارگان الشاطی در شهر غزه، برخلاف انتظارش، توسط نیروهای اسرائیلی که کریدور موسوم به نتساریم را اشغال کرده بودند متوقف شد؛ کریدوری که فلسطینیان به آن «محور مرگ» می‌گویند.

او که از زندگی رقت‌بار آوارگی در جنوب غزه پس از یک سال و سه ماه خسته شده بود، حاضر نشد تسلیم شود. او همراه پنج زن دیگر تلاش کرد برای سربازان توضیح دهد که شرایط زندگی در جنوب غزه تا چه اندازه سخت است.

او در آنجا ۱۴ بار آواره شده بود و هر بار برای در امان ماندن از بمباران اسرائیل به جایی دیگر رفته بود، اما بی‌فایده بود.

این زن ۴۴ ساله به Middle East Eye گفت: «فرزندم نمی‌تواند کار پیدا کنند و من توان خرید دارویی را که نیاز دارم ندارم. آوارگی مداوم، گرسنگی، بمباران و تحقیر در جنوب سرانجام مرا واداشت تصمیم دشوار بازگشت به شمال را بگیرم، با وجود خطرها.»

در ایست بازرسی کریدور نتساریم، برخی سربازان اسرائیلی به حرف‌های او گوش دادند و برخی دیگر سکوت کردند. همه درخواست او برای بازگشت به خانه را رد کردند.

او می‌گوید بدون هشدار، نیروهای اسرائیلی شروع به تیراندازی به سوی افرادی کردند که به کریدور نزدیک شده بودند و امیدوار بودند به خانه بازگردند.

لاشین به MEE گفت: «یکی از زنان، ۳۵ ساله، دو بار هدف گلوله قرار گرفت؛ یک بار از پشت و یک بار پایین سینه.»

او بازوی لاشین را گرفت و از او التماس کرد او را رها نکند تا سربازان پیدایش کنند. لاشین چاره‌ای نداشت جز اینکه زن را به سمت جنوب بکشد، زیرا دیگران از ترس صدای تیراندازی فرار کرده بودند. هنگام حرکت، یک تانک از روی منطقه عبور کرد و خطر زیر گرفتن زن وجود داشت.

سربازی از تانک پیاده شد و به لاشین گفت زن را رها کند، اما او نپذیرفت.

لاشین اصرار کرد: «او هنوز زنده است.»

او سرانجام توانست زن را در امتداد جاده بکشد تا به گروهی از جوانان رسیدند و آنها زن زخمی را به بیمارستان العوده در نصیرات منتقل کردند. اما زن، با تأسف، زنده نماند.

این یکی از ۱۲ باری بود که لاشین برای بازگشت به خانه‌اش در شمال غزه تلاش کرده بود و احتمالاً آخرین بار هم نخواهد بود.

او می‌گوید: «هر بار به‌سختی از مرگ فرار می‌کنم، اما حاضر نیستم تسلیم شوم. همچنان امیدوارم روزی سربازان کمی رحم نشان دهند و اجازه دهند برگردم.»

او می‌افزاید در کریدور نتساریم، منطقه پر از خودروهای نظامی و تانک است و پهبادهای بالایی سر پرواز می‌کنند و هر کس را که نزدیک شود هدف می‌گیرند.

اما به گفته او، خطر مرگ هنگام تلاش برای بازگشت به خانه، از ماندن در آوارگی جنوب بهتر است.

او به MEE گفت: «هنوز رؤیای بازگشت به خانه را دارم. می‌خواهم روی ویرانه‌های خانه‌ام چادری برپا کنم و با فرزندانم زندگی کنم، نه اینکه تحقیر آوارگی در جنوب را تحمل کنم.»

محور مرگ

لاشین یکی از صدها هزار فلسطینی آواره داخلی است که اسرائیل از آغاز جنگ مانع بازگشتشان به خانه‌هایشان شده است.

پیش از حمله اسرائیل به غزه در اواخر اکتبر ۲۰۲۳، ارتش اسرائیل بیش از یک میلیون فلسطینی در شمال غزه را زیر بمباران شدید مجبور کرد به جنوب بروند. ارتش وعده داده بود جنوب امن است و این جابه‌جایی موقت خواهد بود.

اما صدها هزار نفری که از این دستور پیروی کردند، در جنوب نیز بمباران شدند؛ از جمله زمانی که در مدارس، چادرهای موقت، بیمارستان‌ها و دیگر پناهگاه‌ها بودند.

در همین حال، نیروهای اسرائیلی کریدور موسوم به نتساریم را اشغال کردند؛ نوار زمینی به طول حدود ۶ کیلومتر در جنوب شهر غزه که نوار غزه را به بخش‌های شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند. این مسیر از مرز اسرائیل با شهر غزه در شرق تا دریای مدیترانه امتداد دارد.

گزارش‌ها اکنون عرض مسیر نتساریم را ۷ کیلومتر اعلام می‌کنند و در آن پایگاه‌های نظامی وجود دارد. نیروهای اسرائیلی از آن برای نظارت و کنترل رفت‌وآمد فلسطینیان میان شمال و جنوب غزه و نیز اجرای عملیات نظامی استفاده می‌کنند.

محمد حجّو، اهل شیخ رضوان در شهر غزه، در ابتدا حاضر نشد شمال غزه را ترک کند. همسر و فرزندانش در آغاز جنگ به جنوب رفتند، اما او تصمیم گرفت بماند و از خانه مراقبت کند، با این تصور که غیبت آنها در جنوب کوتاه خواهد بود.

اما وقتی جنگ طولانی شد و پایانی برای آن دیده نمی‌شد و گرسنگی شدید به جنوب غزه رسید، تصمیم گرفت از کریدور نتساریم عبور کند و به جنوب برود تا به خانواده‌اش کمک کند.

حجّو به MEE گفت: «لباس‌های زیادی برای فرزندانم برداشتم، چون سرما در چادرها تحمل‌ناپذیر بود. برای همسر هم لباس و وسایل زیادی آوردم.»

او گفت سفرش طولانی و پر از ترس بود: «مدت زیادی در امتداد ساحل راه رفتم و دائماً می‌ترسیدم هدف تک‌تیرانداز قرار بگیرم یا بازداشت شوم.»

وقتی به ایست بازرسی نتساریم رسید، سربازان جلوی او را گرفتند. «مجبورم کردند همه چیزهایی را که داشتم دور بریزم؛ لباس‌ها، وسایل و حتی تلفنم را هم گرفتند.»

او گفت: «چاله بزرگی دیدم که پر از وسایل خانواده‌های آواره دیگر بود؛ وسایلی که انگار هیچ اهمیتی نداشتند... سربازان، تانک‌ها، دوربین‌ها و دستگاه‌های بازرسی همه‌جا بودند. منظره آنجا بسیار تغییر کرده بود، اما تمرکز روی آن نبود. فقط می‌خواستم سالم از آنجا خارج شوم.»

سربازان او را یک شب نگه داشتند. «مجبورم کردند لباسم را در بیاورم، همه چیزم را گرفتند و سؤال‌های بی‌معنای زیادی پرسیدند؛ اینکه چرا حالا به جنوب فرار کرده‌ام و چرا زودتر نرفته‌ام. فکر کردم بازداشت می‌کنند، اما صبح رهایم کردند؛ برهنه.»

مرد جوانی او را در جاده دید و کمک کرد لباسی بپوشد. سرانجام به خانواده‌اش در خان‌یونس رسید.

با وجود آسودگی از پیوستن دوباره به خانواده، این تجربه همچنان سنگینی می‌کرد. او گفت: «قلبم شکست، چون آنها مجبورم کردند همه چیزهایی را که خانواده‌ام به شدت به آنها نیاز داشت دور بریزم. ما در طول جنگ همین حالا هم تحقیر و خفت زیادی را تحمل کرده‌ایم. اینجا، نتساریم، محور مرگ است، نه فقط یک ایست بازرسی.»

ناپدید شدن بدون هیچ ردی

حجّو یکی از معدود خوش‌شانس‌هایی بود که توانست به کریدور نتساریم برسد و زنده از آن خارج شود.

هفته گذشته، تحقیقی در روزنامه هاآرتص نشان داد که صدها فلسطینی، از جمله کودکان، به‌طور بی‌تمایز توسط سربازان اسرائیلی در کریدور نتساریم هدف قرار گرفته و کشته شده‌اند.

به گفته یک افسر ارشد، فرمانده لشکر ۲۵۲ آن را «منطقه کشتار» اعلام کرده است؛ به سربازان اجازه داده شده «هرکس وارد شود» را هدف قرار دهند.

کسانی که کشته می‌شوند، پس از مرگ «تروریست» معرفی می‌شوند، حتی اگر کودک باشند.

حدود این منطقه تا حد زیادی دل‌خواهی بوده و، به گفته یکی دیگر از اعضای لشکر، «تا جایی که یک تک‌تیرانداز بتواند ببیند» امتداد داشته است.

او گفت: «ما آنجا غیرنظامیان را می‌کشیم و بعد آنها را تروریست حساب می‌کنند.»

سرباز دیگری به سخنگوی نظامی اشاره کرد که اعلام کرده بود لشکرشان بیش از ۲۰۰ «مسلح» را در غزه کشته است. اما به گفته او، از این ۲۰۰ نفر، تنها ۱۰ نفر به‌طور قطعی از نیروهای شناخته‌شده حماس بودند.

در حالی که بسیاری کشته می‌شوند، برخی دیگر نیز در ایست بازرسی به‌طور خودسرانه بازداشت و به اجبار ناپدید می‌شوند.

انتصار العطار، ۵۸ ساله، یکی از پسرانش را در بمباران اسرائیل در آغاز جنگ از دست داد و همراه بقیه خانواده مجبور شد از شهر غزه به جنوب فرار کند.

اما پس از ماه‌ها آوارگی، پسر دیگرش، سامی، تصمیم گرفت به امید بازگشت به خانه سفری خطرناک به شمال داشته باشد.

سه ماه از آن زمان گذشته و العطار هنوز هیچ خبری از او ندارد.

او به MEE گفت: «هیچ چیز درباره او نمی‌دانم. شهید شده یا بازداشت شده؟ نمی‌دانم.»

العطار می‌گوید در نزدیکی منطقه می‌ایستد و امیدوار است کسی خبر اطمینان‌بخشی درباره سرنوشت پسرش بیاورد. اما گزارش‌های اخیر درباره کشتارهای خودسرانه فلسطینیان در نزدیکی کریدور، تنها بر ترس او افزوده است.

او گفت: «اظهارات سربازان در اخبار ترسناک است. می‌گویند هرکس به آن منطقه نزدیک شود را هدف قرار می‌دهند.»

او با چشمانی اشک‌آلود گفت: «امیدوارم جنگ متوقف شود تا بتوانم به منطقه نتساریم بروم و دنبال پسرم بگردم. اگر مرده باشد، می‌خواهم دفنش کنم. اگر بازداشت شده باشد، می‌خواهم از وضعیتش مطمئن شوم... از وقتی مرا ترک کرده، قلبم در آتش است.»

منبع: <https://www.middleeasteye.net/news/netzarim-corridor-israels-axis-death-palestinians>

«شکسته»: خشونت خانگی بر زنان و کودکان غزه اثر می‌گذارد

۲۵ دسامبر ۲۰۲۴

منبع: الجزیره

خان‌یونس، غزه — چهره سمر احمد، ۳۷ ساله، نشانه‌های آشکار خستگی را نشان می‌دهد.

این فقط به دلیل داشتن پنج فرزند نیست و فقط به این دلیل هم نیست که آنها از آغاز جنگ بی‌رحمانه اسرائیل علیه غزه، که اکنون ۱۴ ماه از آن می‌گذرد، چندین بار آواره شده‌اند و حالا در شرایطی فشرده و سرد در چادری موقت در منطقه المواسی خان‌یونس زندگی می‌کنند.

سمر همچنین قربانی خشونت خانگی است و در شرایط فشرده این اردوگاه هیچ راهی برای فرار از فرد آزارگر خود ندارد.

دو روز پیش، شوهرش به صورت او ضربه زد و گونه‌اش متورم شد و لکه‌ای خون در چشمش پدید آمد. دختر بزرگش پس از آن حمله که در برابر چشم کودکان رخ داد، تمام شب به او چسبیده بود.

سمر نمی‌خواهد خانواده‌اش از هم بپاشد؛ آنها پیش از این مجبور شده‌اند از شهر غزه به اردوگاه شاطی در رفح و اکنون به خان‌یونس بروند و کودکان نیز کم‌سن‌وسال‌اند.

بزرگ‌ترین فرزندش، لیلا، فقط ۱۵ سال دارد. او همچنین باید به زین ۱۲ ساله، دانای ۱۰ ساله، لائای هفت‌ساله و عادی پنج‌ساله فکر کند.

روزی که الجزیره به دیدنش می‌رود، سمر تلاش می‌کند دو دختر کوچک‌ترش را با تکالیف مدرسه سرگرم نگه دارد. سه نفر در چادر کوچکی که از تکه‌های پارچه و کهنه ساخته شده، کنار هم نشسته‌اند و دفترهایشان را اطراف خود پهن کرده‌اند.

دانا، دختر کوچک، خود را به مادرش نزدیک کرده و گویی می‌خواهد از او حمایت کند. خواهر کوچک‌ترش از گرسنگی گریه می‌کند و سمر درمانده به نظر می‌رسد و نمی‌داند چگونه به هر دوی آنها کمک کند.

به‌عنوان یک خانواده آواره، از دست دادن حریم خصوصی لایه کاملاً تازه‌ای از فشار را به زندگی آنها افزوده است.

سمر می‌گوید: «در اینجا حریم خصوصی‌ام را به‌عنوان زن و همسر از دست داده‌ام. نمی‌خواهم بگویم زندگی‌ام پیش از جنگ عالی بود، اما می‌توانستم در گفت‌وگو با شوهرم چیزهایی را که در درونم بود بیان کنم. می‌توانستم فریاد بزنم، بدون اینکه کسی صدایم را بشنود.»

او ادامه می‌دهد: «در خانه خودم می‌توانستم کنترل بیشتری روی فرزندانم داشته باشم.» او ادامه می‌دهد: «اینجا در خیابان زندگی می‌کنم و پرده‌ای که زندگی‌ام را از نگاه دیگران پنهان می‌کرد، کنار رفته است.»

بحث بلند یک زن و شوهر از چادر کناری به گوش می‌رسد. صورت سمر از شرم و اندوه سرخ می‌شود و ناسزاها فضا را پر می‌کنند. او نمی‌خواهد کودکانش این حرف‌ها را بشنوند.

غریزه‌اش به او می‌گوید به بچه‌ها بگویند بیرون بروند و بازی کنند، اما لایلا در حال شستن ظرف‌ها در کاسه کوچکی از آب است و دعوای همسایه، مشکلات خودش را دوباره با وضوحی دردناک به سمر یادآوری می‌کند.

او می‌گوید: «هر روز به‌خاطر اختلاف‌ها با شوهرم از اضطراب رنج می‌برم. دو روز پیش، اینکه او جلوی بچه‌ها این‌طور مرا زد، شوک بزرگی برایم بود. همه همسایه‌ها فریادها و گریه‌ام را شنیدند و آمدند تا بین ما را آرام کنند.»

سمر می‌گوید: «احساس کردم شکسته‌ام.» او نگران است همسایه‌ها فکر کنند تقصیر اوست؛ اینکه شوهرش به این دلیل این‌قدر فریاد می‌زند که او همسر بدی است.

او می‌گوید: «گاهی وقتی او فریاد می‌زند و ناسزا می‌گوید، ساکت می‌مانم تا اطرافیان فکر کنند دارد سر شخص دیگری فریاد می‌زند. سعی می‌کنم کمی از حیثیت را حفظ کنم.»

سمر تلاش می‌کند پیش از آنکه خشم شوهرش شعله‌ور شود، مشکلات خانواده را خودش حل کند. هر روز به سراغ امدادگران می‌رود تا برای غذا درخواست کند.

او باور دارد فشارهای جنگ شوهرش را به این وضعیت رسانده است. پیش از جنگ، شوهرش در کارگاه کوچک نجاری همراه دوستی کار می‌کرد و این کار او را مشغول نگه می‌داشت. دعوای کمتر بود.

سمر می‌گوید: «به دلیل شدت اختلاف‌ها میان من و شوهرم، می‌خواستم طلاق بگیرم. اما به خاطر فرزندانم تردید کردم.»

سمر همراه زنان دیگر در جلسات حمایت روانی شرکت می‌کند تا بخشی از انرژی منفی و اضطرابی را که درونش جمع شده رها کند. شنیدن اینکه تنها نیست، به او کمک می‌کند.

او می‌گوید: «داستان‌های بسیاری از زنان را می‌شنوم و سعی می‌کنم با تجربه آنها، خودم را در برابر آنچه از سر می‌گذرانم دلداری بدهم.»

هنگام صحبت، سمر بلند می‌شود تا غذا آماده کند. نگران است شوهرش چه زمانی برمی‌گردد و آیا غذایی برای خوردن خواهند داشت. در حال حاضر تنها چیزی که می‌تواند فراهم کند بشقاب‌های لوبیا با نان سرد است. نمی‌تواند آتش روشن کند، چون گازی وجود ندارد.

ناگهان سمر ساکت می‌شود و می‌ترسد صدایی که بیرون شنیده می‌شود متعلق به شوهرش باشد. این‌طور نیست. از دخترانش می‌خواهد بنشینند و به مسائل ریاضی‌شان نگاه کنند.

آهسته می‌گوید: «او در حالی که سر عادی فریاد می‌زد بیرون رفت. امیدوارم حالش خوب باشد.»

بعدتر، شوهر سمر، کریم بدوان، ۴۲ ساله، کنار دخترانش در چادر کوچک و فشرده‌ای که در آن زندگی می‌کنند می‌نشیند. او درمانده است.

کریم می‌گوید: «این زندگی نیست. نمی‌توانم چیزی را که در حال تجربه‌اش هستم درک کنم. سعی می‌کنم با این شرایط دشوار سازگار شوم، اما نمی‌توانم. از مردی عمل‌گرا و حرفه‌ای به مردی تبدیل شده‌ام که همیشه عصبانی می‌شود.»

کریم می‌گوید عمیقاً شرم‌نده است که از آغاز جنگ چند بار همسرش را زده است. «امیدوارم جنگ پیش از آنکه توان همسرم تمام شود و مرا ترک کند، تمام شود. همسرم زن خوبی است، بنابراین حرف‌هایم را تحمل می‌کند.»

اشکی روی صورت کبود سمر می‌لغزد و او گوش می‌دهد.

کریم می‌گوید می‌داند کاری که انجام می‌دهد اشتباه است. پیش از جنگ هرگز تصور نمی‌کرد بتواند به او آسیب بزند.

او می‌گوید: «دوستانی داشتم که همسرانشان را می‌زدند. می‌گفتم: "چطور شب خوابش می‌برد؟" متأسفانه حالا خودم همین کار را می‌کنم.»

«بیش از یک بار این کار را کردم، اما بدترین بار زمانی بود که روی صورت و چشم او اثر باقی گذاشتم. اعتراف می‌کنم این شکست بزرگی در کنترل خودم است.»

کریم با صدایی لرزان ادامه می‌دهد: «فشارهای جنگ زیاد است. خانه، کار و آینده‌ام را از دست داده‌ام و اینجا در چادر، مقابل فرزندانم، درمانده نشسته‌ام. نمی‌توانم کار پیدا کنم و وقتی از چادر بیرون می‌روم، احساس می‌کنم اگر با کسی حرف بزنم، کنترل خشمم را از دست خواهم داد.»

کریم می‌داند همسر و فرزندانش رنج زیادی کشیده‌اند. «به خاطر رفتارم از آنها عذرخواهی می‌کنم، اما باز هم این کار را انجام می‌دهم. شاید به دارو نیاز داشته باشم، اما همسرم سزاوار این همه رفتار از طرف من نیست. تلاش می‌کنم متوقف شوم تا مجبور نشود مرا ترک کند.»

ناامیدی سمر با از دست دادن خانواده خودش نیز تشدید شده است؛ خانواده‌ای که برای فرار از بمباران، در شمال رها کرد و همراه شوهر و خانواده او رفت.

حالا او به شدت تنهاست.

بزرگ‌ترین ترس او این است که کاملاً فرسوده شود و دیگر نتواند از خانواده‌اش مراقبت کند؛ همان‌طور که نگران است شوهرش نیز دیگر توانش را از دست داده باشد. مسئولیت پیدا کردن آب و غذا، مراقبت از کودکان و فکر کردن به آینده آنها، همه توان او را گرفته و در وضعیت ترس دائمی زندگی می‌کند.

«تلاش می‌کنم برای مادرم قوی باشم»

لیلا، به‌عنوان فرزند بزرگ‌تر، به دلیل دعوای پدر و مادرش دچار اضطراب شدید می‌شود و نگران مادرش است.

او می‌گوید: «پدر و مادرم هر روز دعا می‌کنند. مادرم دچار وضعیت عصبی عجیبی است. گاهی بدون هیچ دلیلی سر من فریاد می‌زند. سعی می‌کنم تحمل کنم و شرایطش را بفهمم تا او را از دست ندهم. دوست ندارم او را این‌طور ببینم، اما جنگ همه اینها را بر سر ما آورد.»

لیلا هنوز کریم را پدری خوب می‌داند و جهان را به دلیل اجازه دادن به ادامه این جنگ بی‌رحمانه برای چنین مدت طولانی سرزنش می‌کند.

او می‌گوید: «پدرم زیاد سر من فریاد می‌زند. گاهی خواهرانم را می‌زند. مادرم تمام شب گریه می‌کند و با چشمان متورم از غم آنچه بر سرمان آمده، از خواب بیدار می‌شود.»

او ساعت‌های طولانی روی تختش می‌نشیند و به زندگی پیش از جنگ و برنامه‌هایش برای تحصیل زبان انگلیسی فکر می‌کند.

«تلاش می‌کنم برای مادرم قوی باشم.»

«شرایط غیرقابل تصور»

این خانواده تنها نیستند. در غزه، خشونت خانگی به‌طور محسوسی افزایش یافته و بسیاری از زنان در جلسات حمایت روانی که امدادگران در درمانگاه‌ها برگزار می‌کنند شرکت می‌کنند.

خلود ابوحجیر، روان‌شناس، از آغاز جنگ در درمانگاه‌های اردوگاه‌های آوارگان با قربانیان بسیاری دیدار کرده است. با این حال، او می‌ترسد تعداد بسیار بیشتری از زنان، از شرم، درباره آن حرف نزنند.

او می‌گوید: «در میان زنان، رازداری و ترس زیادی درباره صحبت کردن در این‌باره وجود دارد. موارد خشونت زیادی خارج از جلسات گروهی داشته‌ام؛ زنانی که می‌خواهند درباره رنجی که می‌کشند حرف بزنند و کمک بخواهند.»

زندگی در بی‌ثباتی و ناامنی دائمی، آوارگی‌های مکرر و مجبور شدن به زندگی در چادرهایی که بسیار نزدیک به یکدیگر برپا شده‌اند، زنان را از حریم خصوصی محروم کرده و جایی برای پناه بردن برایشان باقی نگذاشته است.

ابوحجیر به الجزیره می‌گوید: «هیچ نظام جامع درمان روان‌شناختی وجود ندارد. ما فقط در شرایط اضطراری کار می‌کنیم. مواردی که با آنها روبه‌رو هستیم واقعاً به جلسات متعدد

نیاز دارند و بعضی موارد دشوارند و زنان نیاز به محافظت دارند. موارد بسیار شدید خشونت وجود دارد که به تعرض جنسی رسیده‌اند و این مسئله خطرناکی است.»

تعداد طلاق‌ها افزایش یافته است؛ بسیاری از آنها میان زوج‌هایی رخ داده که کزیدور نظامی اسرائیل میان شمال و جنوب از یکدیگر جداشان کرده است.

ابوحجیر می‌گوید جنگ، به‌ویژه بر زنان و کودکان، هزینه‌ای هولناک تحمیل کرده است.

نوبن البربری، ۳۵ ساله، روان‌شناس، می‌گوید در این شرایط غیرممکن است بتوان حمایت مورد نیاز کودکان غزه را به آنها ارائه کرد.

او می‌گوید: «متأسفانه، آنچه کودکان در طول جنگ تجربه می‌کنند قابل توصیف نیست. آنها به جلسات بسیار طولانی حمایت روانی نیاز دارند. صدها هزار کودک خانه‌هایشان را از دست داده‌اند، یکی از اعضای خانواده‌شان را از دست داده‌اند و بسیاری از آنها تمام خانواده خود را از دست داده‌اند.»

مجبور شدن به زندگی در شرایط دشوار و گاه خشونت‌آمیز خانوادگی، زندگی بسیاری از آنها را بی‌اندازه بدتر کرده است.

او می‌گوید: «خشونت خانوادگی در میان آوارگان، به‌ویژه، بسیار آشکار و گسترده است... وضعیت روانی و رفتاری کودکان به‌شدت تحت تأثیر قرار گرفته است. برخی کودکان بسیار خشن شده‌اند و کودکان دیگر را با خشونت می‌زنند.»

اخيراً البربری با مورد کودکی ۱۰ ساله روبه‌رو شد که کودک دیگری را با چوب زده و باعث جراحت شدید و خونریزی او شده بود.

او می‌گوید: «وقتی با این کودک ملاقات کردم، مدام گریه می‌کرد. فکر می‌کرد قرار است تنبیهش کنم. وقتی درباره خانواده‌اش از او پرسیدم، گفت مادر و پدرش هر روز دعوای شدیدی دارند و مادرش برای چند روز به چادر خانواده خودش می‌رود.»

او گفت دلش برای خانه، اتاقش و شیوه زندگی خانواده‌اش پیش از جنگ تنگ شده است.

«این کودک نمونه‌ای بسیار معمولی از هزاران کودک است.»

منبع: <https://www.aljazeera.com/news/۲۰۲۴/۱۲/۲۵/i-am-broken-the-women-enduring-domestic-violence-amid-israel-war-on-gaza>

باورم نمی‌شود کابوس ما در غزه تمام شده باشد

۱۸ ژانویه ۲۰۲۵

منبع: Slate Magazine

از نخستین لحظه جنگ، به این فکر می‌کردم که چه زمانی تمام خواهد شد؛ آیا دو روز دیگر تمام می‌شود، یک هفته دیگر، یا شاید خیلی بیشتر طول می‌کشد.

از همان ابتدا اخبار را با دقت دنبال می‌کردم و اندکی پس از آغاز جنگ، صحبت از پیچیدگی‌ها و دشواری‌های تغییر وضعیت بود.

طولی نکشید که وارد وضعیت ترسی شدم که اغلب اجازه نمی‌داد حتی امیدوار باشم جنگ روزی متوقف شود.

از اکتبر ۲۰۲۳، دشواری‌هایی را پشت سر گذاشته‌ایم که قابل توصیف نیستند، اما با گذشت هر ماه، می‌گفتم شاید این آخرین ماه جنگ باشد؛ شاید ماه بعد را در صلح آغاز کنیم.

پانزده ماه گذشت و هر روز منتظر آن لحظه بودم؛ لحظه‌ای که اعلام کنند آتش‌بس برقرار خواهد شد.

هر بار با خانواده و دوستانم تماس می‌گرفتم، تنها آرزوی همه این بود که چنین اتفاقی بیفتد. وقتی در مصاحبه‌ها با مردم صحبت می‌کردم و گزارش‌های ویدئویی و خبری تهیه می‌کردم، تنها رؤیا و خواسته‌ای که بیان می‌شد، توقف جنگ و بازگشت همه به خانه بود.

شاگردانم نیز همیشه درباره امیدشان به پایان جنگ، دلنگی برای بازگشت به خانه‌ها و مدارسشان صحبت می‌کردند.

بارها احساس می‌کردم این خواسته آن‌قدر ساده است: در صلح و امنیت زندگی کنیم، کشتار و ویرانی متوقف شود. اما چگونه؟ چه زمانی؟ چه کسی می‌توانست این وحشت سرسختانه را متوقف کند؟

در تمام آن ماه‌ها، این پرسش‌ها سنگینی می‌کردند و ذهنمان را فرسوده بودند.

پرسش «چه زمانی؟» بر خستگی شدید ناشی از بحران‌های پی‌درپی جنگ نیز سنگینی می‌کرد: نبود آب و برق، سپس نبود غذا و تحمل قحطی، و بعد زخمی شدن خودم در اوت گذشته در جریان حمله هوایی اسرائیل.

با رویارویی با مرگ و زنده ماندن از آن حادثه، نمی‌خواستم امیدم را از دست بدهم.

پیش از بمباران، مرتب با یکی از همکلاسی‌های قدیمی‌ام صحبت می‌کردم و او به من اطمینان می‌داد جنگ تمام خواهد شد: «هر داستانی آغاز و پایانی دارد و جنگ هم به پایان نزدیک است.»

او بیماری قلبی داشت؛ بیماری شدیدی که باعث شد تصمیم بگیرد سفر دشوار از شمال به جنوب را انجام ندهد. ماندن را انتخاب کرد و سرانجام هم خانه و هم محل کارش را از دست داد.

او قحطی را تحمل کرد و چند بار از مرگ گریخت. اما در پایان، دیگر بیش از این نتوانست تحمل کند. بمب‌ها مستقیماً او را نکشتند، اما قلبش توان تحمل همه اینها را نداشت. یک روز قلبش از تپش ایستاد و او از دنیا رفت.

او زنده نماند تا امروز را ببیند. اگر اکنون می‌توانست صدایم را بشنود، می‌خواستم بداند که به من امید داد و حق با او بود.

ماه‌ها در خیابان‌ها راه می‌رفتم و مردم از من می‌پرسیدند: در مذاکرات چه گذشت؟ آیا دو طرف برای پایان دادن به جنگ توافق کردند؟ آیا قدرتی بزرگ مداخله کرده است تا آنها را به پایان دادن به جنگ وادار کند؟

ماه‌ها التماس می‌کردم: چه کسی این مردم را از ماشین جنگ، از بمباران و کشتار بی‌وقفه نجات خواهد داد؟

هر بار سوار تاکسی می‌شدم، رانندگان و دیگر مسافران فقط درباره خاطراتشان از پیش از جنگ و امیدشان برای بازگشت به آن زندگی صحبت می‌کردند. دو میلیون نفر در غزه همین آرزو را داشتند.

یک هفته پیش، دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور منتخب، بار دیگر بر موضع خود تأکید کرد که پیش از آغاز دوره ریاست‌جمهوری‌اش باید آتش‌بس برقرار شود.

در آن زمان مذاکرات شدت گرفت و جدی‌تر شد. خبر احتمال دستیابی به توافق در سراسر غزه پخش شد.

آن هفته احساس کردم هنوز امیدی هست و شاید این رنج طولانی سرانجام پایان یابد.

مثبت‌تر شدم و تلاش کردم از دوستان و همکاران اطرافم حمایت کنم: «در راه است. جنگ به‌زودی تمام می‌شود. واقعاً».

آوارگان در مناطق مختلف جنوب نوار غزه از چادرهایشان بیرون آمدند، فریاد زدند و شعار دادند و خواهان آتش‌بس شدند.

این بار همه گزارش‌ها می‌گفتند جدیت مذاکرات متفاوت است.

چهارشنبه شب نمی‌توانستم خبر را باور کنم: مذاکرات موفق شده بود، آتش‌بس واقعاً برقرار می‌شد و از یکشنبه آغاز می‌شد.

سد شکست. چشمانم پر از اشک شد؛ نمی‌دانم از شادی بود، اندوه یا ترس.

خانواده‌ام بسیار خوشحال بودند. این ۱۵ ماه برای همه دشوار و سنگین گذشته بود. هر کسی را که می‌شناختم از این توافق حمایت می‌کرد. آنها بارها دوره‌های ناامیدی و دوره‌های کوتاه‌تر امید را پشت سر گذاشته بودند.

نشستم و جشن‌های آوارگان را تماشا کردیم. سپس همسایه‌ها و کودکان بیرون آمدند، شعار دادند، دست زدند و برای آزادی آواز خواندند.

همه می‌خواستند سه روز پیش رو تمام شود تا یکشنبه برسد و جنگ متوقف شود. من هم همین آرزو را داشتم: چشمانم را ببندم و یکشنبه بیدار شوم، در حالی که جنگ تمام شده است.

اما جنگ هنوز تمام نشده است.

این چند روز گذشته سنگین بوده است. بمباران متوقف نشده است. نمی‌خواهیم در لحظات پایانی جنگ، فرد دیگری را از دست بدهیم.

ما همه این مدت را با هم تحمل کرده‌ایم. درد زیادی کشیده‌ایم و بر سختی‌های زیادی غلبه کرده‌ایم. می‌خواهیم با هم زنده بمانیم، به زندگی ادامه دهیم و لحظاتی از آزادی و امنیت را تجربه کنیم.

با دوستان و همکارانم تماس گرفتم تا صدای شادی آنها را بشنوم. اما همه احساسات درهم آمیخته‌ای دارند.

برخی از ترس و اضطراب بازگشت به شمال و دیدن ویرانی خانه‌هایشان به شدت پریشان‌اند.

همکارم اناس چند ماه پیش از جنگ خانه‌ای خریده بود. در ژوئن ۲۰۲۳، پیش از آغاز همه این اتفاقات، به دیدنش رفت. خانه‌اش را دیدم و او بسیار خوشحال بود و با شوق درباره جزئیاتش صحبت می‌کرد.

او از زندگی دشوار اردوگاه جباليا به یکی از مناطق مسکونی لوکس شهر غزه نقل مکان کرده بود. اما شادی‌اش از خانه جدید متوقف شد. جنگ آمد و او را وادار کرد به شمال دورتر برود.

هر روز با من درباره زمانی که جنگ متوقف می‌شود صحبت می‌کرد. وقتی آتش‌بس را اعلام کردند، گفت چقدر نگران است و می‌پرسید آیا دوباره می‌تواند خانه زیبایش را ببیند یا اینکه خانه به چیزی کاملاً متفاوت تبدیل شده است.

اگر آسیب دیده باشد، با آن چه کار کنم؟ دوباره بازسازی‌اش کنم یا جنگ دیگری خواهد آمد و آن را ویران خواهد کرد؟

با این حال، او نیز خوشحال است که جنگ پایان می‌یابد و صداهای وحشتناک بمباران و انواع هواپیماهای جنگی متوقف خواهد شد.

همکار دیگرم، بیان، نیز اهل شمال است، اما داستان‌ش غم‌انگیزتر است. او همراه دو دخترش به جنوب آواره شد. در طول جنگ یکی از دخترانش را از دست داد و حالا فقط با دختر دیگرش به خانه بازخواهد گشت.

وقتی با او صحبت کردم، دلداری‌اش دادم: جنگ تمام شده بود و سرانجام به خانه برمی‌گشت، در حالی که دختر زنده‌مانده‌اش کنار او بود.

او را بسیار قوی دیدم. خبر خوشحالش کرد. وقتی به شمال برگردد، شوهرش را می‌بیند؛ مردی که او را آنجا گذاشته و ۱۵ ماه است ندیده است.

و سرانجام دوباره مرا خواهد دید. می‌گویند دل‌تنگ من است و می‌خواهد مرا در آغوش بگیرد تا آزادی و پایان جنگ را با هم جشن بگیریم.

اما خودم، مدتی برای استراحت وقت خواهم گذاشت. ذهنم نیاز دارد از فکر کردن مداوم به زنده ماندن استراحت کند. قلبم نیاز دارد از ترس شدید شنیدن هر صدای ناگهانی رها شود.

حساس تر و مضطرب تر شده‌ام و هرگاه لحظه‌ای آرامش پیدا کنم، می‌کوشم به آن پناه ببرم. به خواب فرار می‌کردم تا روزهای جنگ را برای خودم به پایان برسانم، اما با هر صدای بمباران، فریاد زنان از خواب می‌پریدم.

حالا واقعاً می‌توانم استراحت کنم؛ می‌توانم بدون ترس رفت‌وآمد کنم؛ وقتی یکی از اعضای خانواده‌ام از خانه بیرون می‌رود، دیگر مجبور نیستم نگران باشم. دوباره تلاش خواهیم کرد زندگی مان را بسازیم. زمان زیادی خواهد برد، اما این کار را خواهیم کرد.

خواهرم و فرزندانش از اینکه جنگ متوقف خواهد شد بسیار خوشحال‌اند. ریتال، خواهرزاده پنج‌ساله‌ام، می‌پرسد آیا واقعاً بمباران تمام خواهد شد و آیا دوباره خانه‌مان را بازسازی خواهیم کرد.

«می‌خواهم اتاقم زیبا باشد.»

ما هنوز این رؤیاها را داریم و هنوز امیدواریم روزهای پیش رو بهتر باشند. به مدرسه‌ام در شمال برخوادم گشت و همکاران و شاگردانم را خواهم دید و آنها را زیاد در آغوش خواهم گرفت.

برای کسانی که از دست داده‌ایم – شاگردان و همکاران آن مدرسه زیبا – بسیار گریه خواهیم کرد.

ما به صلح و امنیت نیاز داریم، زیرا مردمی هستیم که سال‌هاست، نه فقط در این جنگ، حتی لحظه‌ای از هیچ‌یک از این دو را تجربه نکرده‌ایم.

جنگ‌های پی‌درپی بیش از حد به ما آسیب زده‌اند. عزیزان بسیار زیادی، مکان‌های بسیار زیادی و خاطرات بسیار زیادی را از دست داده‌ایم. شاید بالاخره این آخرین جنگ باشد.

منبع: <https://slate.com/news-and-politics/۲۰۲۵/۰۱/ceasefire-gaza-israel-hamas-palestinian-personal-essay.html>

ضرب و شتم، بیماری، تحقیر: یک سال از زندگی یک پزشک فلسطینی در زندان‌های اسرائیل

۱۸ فوریه ۲۰۲۵

منبع: Magazine ۹۷۲+

در میان حملات مکرر ارتش اسرائیل به مراکز درمانی نوار غزه طی یک سال و نیم گذشته، ممکن است به سادگی از پیامدهای انسانی این حملات غافل شویم.

داستان دکتر محمود ابوشحاده، رئیس بخش ارتوپدی مجتمع پزشکی ناصر در خان یونس، ابعاد خشونت و بی‌رحمی خودسرانه این حملات را آشکار می‌کند.

محمود ابوشحاده یکی از ۷۰ عضو کادر درمان بود که همراه ده‌ها بیمار، در ۱۷ فوریه ۲۰۲۴، هنگام حمله اسرائیل به بیمارستان، بازداشت شد.

این بازداشت‌ها در اوج محاصره‌ای تقریباً یک‌ماهه رخ داد؛ محاصره دومین مرکز درمانی بزرگ غزه که طی آن نیروها به بیمارستان و حیاط آن تیراندازی کردند، دیوار شمالی مجتمع را ویران کردند، مخازن آب را هدف قرار دادند و برق را قطع کردند.

وکیل او می‌گوید ابوشحاده هیچ نقشی در جنگ نداشته است، اما اسرائیل او را نزدیک به یک سال بازداشت کرد، در معرض آزار مداوم قرار داد و مجبورش کرد در شرایط سخت زندگی کند.

پس از درخواست تجدیدنظر در دیوان عالی اسرائیل، سرانجام در ۱۰ ژانویه ۲۰۲۵ آزاد شد.

او اندکی بعد با +۹۷۲ گفت و گو کرد. این مصاحبه برای طول و وضوح ویرایش شده است.

لطفاً خودتان را معرفی کنید

«نام من محمود ابوشحاده است و ۴۲ سال دارم. در مجتمع پزشکی ناصر به عنوان پزشک مشاور کار می‌کنم و از سال ۲۰۱۷ ریاست بخش ارتوپدی را بر عهده دارم.

از سال ۲۰۰۹ در وزارت بهداشت کار کرده‌ام. مانند همه مردم غزه، جنگ‌های زیادی را پشت سر گذاشته‌ام و بیمارانی را درمان کرده‌ام که نیروهای اسرائیلی در جریان اعتراضات راهپیمایی بزرگ بازگشت زخمی‌شان کرده بودند.

اما هیچ چیز به اندازه این جنگ، با این همه آوارگی و ویرانی، شدید، بی‌رحمانه و وحشیانه نبود.»

از زندگی‌تان پیش از جنگ و اینکه پس از ۷ اکتبر چگونه تغییر کرد، بگویید.

پیش از ۷ اکتبر، زندگی آرامی داشتیم. از صبح تا ساعت ۲ بعدازظهر در بیمارستان کار می‌کردم. بعد مدتی را با خانواده‌ام می‌گذراندم. از اواخر بعدازظهر تا شب در درمانگاه خصوصی‌ام کار می‌کردم، به جز پنجشنبه‌ها که روز تعطیل بود.

آن روز متعلق به فرزندان و همسر بود و همیشه شلوغ می‌گذشت؛ بیرون می‌رفتیم و خارج از خانه شام می‌خوردیم. روز زیبایی بود که همیشه منتظرش بودیم. با این کار انرژی منفی و فشارهای کار و زندگی را تخلیه می‌کردیم.

پس از ۷ اکتبر، در بیمارستان خیلی کار می‌کردم. تیم‌های پزشکی را برای پذیرش مجروحان آماده کردیم.

فرزندانم در خانه‌ای نزدیک شعبه جنوبی دانشگاه اسلامی بودند و هفته‌ای دو بار به دیدنشان می‌رفتم.

اما در ۵ دسامبر ۲۰۲۳، تهاجم زمینی در خان‌یونس آغاز شد. برایم بسیار دشوار بود، چون وقتی تانک‌های اسرائیلی به خانه نزدیک می‌شدند، من از خانه دور بودم.

خانواده‌ام آن صبح برای تخلیه خانه با دشواری روبه‌رو شدند، اما در بیمارستان اروپایی، در خارج از شهر، مستقر شدند.

من به کارم در مجتمع ناصر ادامه دادم و هفته‌ای یک‌بار به دیدن خانواده‌ام می‌رفتم. یک روز را با آنها می‌گذراندم و سپس به کارم برمی‌گشتم و با پزشکانی که آنها نیز برای یک روز به دیدن خانواده‌هایشان در بیمارستان اروپایی می‌رفتند، به‌صورت نوبتی کار می‌کردم.

این وضعیت تا آغاز فوریه ادامه داشت؛ زمانی که اسرائیل محاصره بیمارستان ناصر را آغاز کرد و فرزندانم اصرار داشتند نزدیک من باشند.

می‌توانید آنچه را در آستانه یورش اسرائیل رخ داد توصیف کنید؟

عصر ۱۵ فوریه، نیروهای اسرائیلی یکی از اتاق‌های بخش ارتوپدی، در کنار دفتر من، را هدف قرار دادند. تمام بیمارستان در وضعیت ترس بود.

ارتش به ما دستور داد افراد آواره و بیمارانی را که قادر به راه رفتن بودند تخلیه کنیم و فقط پزشکان و بیماران ناتوان از حرکت باقی بمانند...

خداحافظی با فرزندانم برایم بسیار دشوار بود، اما خیلی می‌ترسیدم اگر بمانند چه اتفاقی برای آنها خواهد افتاد.

آنها سحرگاه همراه همسرم از طریق کریدور بشردوستانه خارج شدند. آن لحظات بارانی جدایی را که در آن نمی‌دانستیم سرنوشت یکدیگر چه خواهد شد، هرگز فراموش نمی‌کنم.

روز بازداشت شما چه اتفاقی افتاد؟

سربازان همه پزشکان را جلوی ساختمان مدیریت ردیف کردند و دستور دادند لباس‌هایمان را دریاوریم. هویمان را بررسی کردند، چشم‌هایمان را بستند، دستبند زدند و ما را به زیرزمین یکی از ساختمان‌ها بردند؛ جایی که ما را تحقیر و توهین کردند و به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند.

از عصر جمعه تا صبح شنبه، شبی دشوار از ضرب و شتم و آزار را تحمل کردیم. هوا سرد بود و ما برهنه بودیم و روی ما آب سرد می‌پاشیدند.

سحرگاه ما را سوار کامیون‌های بزرگ روباز کردند و به مراکز بازداشت منتقل کردند. آنها با سرعت رانندگی می‌کردند و از تکان‌های شدید کامیون روی جاده می‌توانستم ناهمواری مسیر را حس کنم.

در طول انتقال، دوباره روی ما آب سرد پاشیدند و ما را زدند تا به مراکز بازداشت رسیدیم.

ما را به شکلی بسیار تحقیرآمیز از کامیون‌ها بیرون کشیدند و دوباره زدند، سپس یک بار دیگر هویت‌مان را بررسی کردند و شلوار و پلیور به ما دادند.

مراکز بازداشت با سیم خاردار و زنجیر محصور شده بودند و شبیه قفس بودند. ما را در سلول‌های نگهداری گذاشتند و هر سلول تشکی داشت که بیش از یک سانتی‌متر ضخامت نداشت؛ تمام روز روی آن می‌نشستیم، در حالی که هنوز دست‌بند و چشم‌بند داشتیم. دو ماه، دائماً به اتاق‌های بازجویی منتقل می‌شدیم و هم‌زمان در معرض تحقیر و شکنجه بودیم.

سپس ما را به اردوگاه عوفر منتقل کردند که از اتاق‌های متعددی تشکیل شده بود و در هر اتاق حدود ۱۵ تا ۲۰ زندانی بودند.

دست‌هایمان بسته بود و تنها پس از دو روز کامل چشم‌بند‌هایمان را برداشتند.

ضرب و شتم و آزار ادامه داشت. روزی دو یا سه بار، سربازان نقاب‌دار وارد می‌شدند و ما را از اتاقی به اتاق دیگر می‌بردند، در حالی که ما را می‌زدند و تحقیر می‌کردند و تمام غذا و آب را می‌گرفتند و بیرون می‌ریختند.

تجربه شما در زندان چگونه بود؟

حدود سه ماه در عوفر بودم. روزی سه وعده غذا به ما می‌دادند: چهار تکه کوچک نان و یک قاشق ماست یا نصف قاشق مربا. غذایی ناچیز بود. شاید هدفشان این بود که زنده بمانیم و نه بیشتر.

بهداشت شخصی بسیار بد بود. هر دو هفته یک‌بار آب حمام‌ها را باز می‌کردند تا بدون صابون، شامپو، خمیردندان یا مسواک حمام کنیم.

وقتی به دستشویی می‌رفتیم، بسیار رنج می‌کشیدیم.

پس از سه ماه، ما را به زندان نقب [کتزیعوت] منتقل کردند و در آنجا با ضرب‌وشتم و آزار بیشتری روبه‌رو شدیم.

کبودی‌های شدید در ناحیه سینه و دنده‌های شکسته داشتم و دست‌هایم نیز از بسته شدن با دستبند زخم شده بود.

وقتی به کتزیعوت رسیدم، سایر بازداشت‌شدگان از بیماری‌های پوستی، چرک و عفونت‌های شدید رنج می‌بردند. پس از مدتی عفونت‌ها به ما هم سرایت کرد.

بیماری، خستگی و ضعف را تا حدی تجربه کردیم که نمی‌توانستیم بایستیم و دچار سرگیجه و سبکی سر می‌شدیم.

بدترین بخش، حمام و بهداشت شخصی بود. آب را ساعت‌های طولانی، حتی آب آشامیدنی، قطع می‌کردند. آب دوش‌ها سرد بود.

مجبور بودیم برای حفظ بهداشت شخصی از آن استفاده کنیم، اما در نتیجه بیمار می‌شدیم.

از بازداشت‌شدگان جدیدی که از غزه می‌آمدند خبر دریافت می‌کردیم. آنها می‌گفتند جنگ ادامه دارد، ویرانی و کشتار چندین برابر شده و قحطی وجود دارد.

برای خانواده‌هایمان بسیار غمگین می‌شدیم و دعا می‌کردیم جنگ پایان یابد و ما و خانواده‌هایمان در امان باشیم.

وقتی دیگر بازداشت‌شدگان آزاد می‌شدند، ما که مانده بودیم از آنها می‌خواستیم پیام‌هایی برای خانواده‌هایمان ببرند تا به آنها اطمینان دهند حال ما خوب است.

دروغ می‌گفتیم و می‌گفتیم سالم هستیم و همه چیز خوب است، با وجود شرایط سخت و بیماری‌ها، چون می‌دانستیم زندگی بیرون از زندان نیز در میان آوارگی و گرسنگی دشوار است.

در ۶ ژوئن، پس از چهار ماه و نیم بازداشت، توانستم با وکیل، خالد زبارقه، دیدار کنم. او درباره خانواده‌ام به من اطمینان داد.

او گفت طبق پرونده‌ام هیچ اتهامی علیه من وجود ندارد و من یک اسیر جنگی هستم. او توضیح داد که در جلسه بعدی دادگاه حضور خواهد یافت و برای آزادی‌ام تلاش خواهد کرد.

دیدار بعدی زبارقه تا ۱۷ سپتامبر انجام نشد. در تمام مدت بازداشت، فقط همین دو بار اجازه دیدار با او را داشتم.

وقتی دید وضعیت جسمی‌ام خوب نیست، درخواست درمان پزشکی داد. به او گفتند مرا درمان خواهند کرد، اما چنین نکردند.

در ۳۰ سپتامبر جلسه دادگاه دیگری داشتم. به من گفتند اتهامی علیه من وجود ندارد، اما دادستان درخواست تمدید دوره بازداشت را به دلیل «کمک کردن» یا «وابستگی» به حماس مطرح کرد.

آنها هر کارمند [بخش عمومی] را عضو حماس می‌دانستند، بنابراین صرفاً به دلیل کار من در بیمارستان، مرا عضو یک سازمان تروریستی تلقی کردند.

پس از اینکه مقام‌های اسرائیلی بار دیگر بازداشت اداری مرا تمدید کردند، وکیل به دیوان عالی اعتراض کرد.

سه ماه بعد، در ۳۱ دسامبر، جلسه دادگاه دیگری داشتم و به مرکز بازداشت سدی تیمان منتقل شدم. آنجا در سلول انفرادی قرار گرفتم، اما برای نخستین بار درمان پزشکی دریافت کردم.

می‌توانید لحظه آزادی خود را برایمان تعریف کنید؟

در دهمین روز درمانم، ۱۰ ژانویه ۲۰۲۵، صبح زود دستبند و چشم‌بندم را باز کردند و مرا به گذرگاه کریم ابوسالم [کرم شالوم] منتقل کردند.

آنجا خودروهای صلیب سرخ بودند و به من گفتند نزد آنها بروم.

احساسی وصف‌ناشدنی بود؛ از شدت هیجان نمی‌توانستم راه بروم. خیلی گریه کردم، چون سرانجام آزادی را نفس کشیدم.

برای نخستین بار آسمان را بدون میله دیدم.

به سرعت به سوی خودروی صلیب سرخ رفتم. آنها مرا به بیمارستان اروپایی غزه بردند.

بسیار خسته بودم و از من خواستند آزمایش‌های پزشکی انجام دهم، اما نپذیرفتم و به خانه رفتم.

تنها چیزی که در ذهنم بود رسیدن به خانه و دیدن خانواده‌ام پس از یک سال زندان بود.

ساعت‌های پس از آزادی، ساعت‌هایی از شادی آمیخته با درد بود. خوشحال بودم که خانواده‌ام سالم‌اند، اما از ویرانی‌ای که می‌دیدم و تعداد بستگان و عزیزانی که شهید شده بودند، اندوهگین بودم.

و آرزو کردم همه زندانیان آن روز کنار من بودند تا طعم آزادی را بچشند.

روز بعد از آزادی، برای انجام بقیه آزمایش‌های پزشکی به بیمارستان برگشتم. به من سرم وصل کردند، چون کم‌خونی داشتم و از کمبود پروتئین و تورم اندام‌ها رنج می‌بردم. اما قبول نکردم در بیمارستان بمانم، چون خواهرانم پزشک‌اند و فرصت داشتم درمان را در خانه ادامه دهم.

اکنون از نظر جسمی و روانی بهترم، اما همچنان آرزوی آزادی دیگر زندانیان فلسطینی را دارم. می‌دانم زندان بودن، شکنجه و تحقیر شدن چه معنایی دارد.

باز گشت تدریجی به زندگی در غزه چگونه بوده است؟

نمی‌توانستم تحمل کنم که به بیماران خدمت نکنم؛ بنابراین [پس از مدتی در خانه] به مجتمع پزشکی ناصر باز گشتم.

لحظه دشواری بود؛ مو بر تنم سیخ شد. مکان‌هایی را دیدم که زمان زیادی در آنها گذرانده بودم و لحظه بازداشتم و شکنجه‌ای را که در آنجا تجربه کرده بودم به یاد آوردم. از اینکه مجتمع دوباره فعال شده بود بسیار خوشحال بودم، هرچند هنوز با ظرفیت پیشین کار نمی‌کرد.

امیدوارم بتوانیم با تمام ظرفیت، حتی بهتر از گذشته، دوباره به مردم، بیماران و مجروحانمان خدمت کنیم.

دوباره آینده چه احساسی دارید؟

نمی‌دانیم آینده چه چیزی در چنته دارد. حجم ویرانی، زندگی در چادرها، باران و سرمای هوا، قیمت‌های بالا و کمبود آب، خدمات و بسیاری از نیازهای اساسی دیگر، اندیشیدن به آینده غزه را دشوار می‌کند.

امیدواریم اوضاع بهتر شود و بتوانیم به زندگی روزمره‌مان ادامه دهیم.

منبع: <https://www.9v2mag.com/abu-shahada-doctor-israeli-detention-abuse>

اسرائیل با ایجاد هزارتویی از ایست‌های بازرسی، شرایط کرانه باختری را در غزه تکرار می‌کند

۲۶ فوریه ۲۰۲۵

منبع: (MEE) Middle East Eye

وقتی ارتش اسرائیل زمینی به نوار غزه حمله کرد و کریدور نتساریم را که شمال و جنوب غزه را از هم جدا می‌کند اشغال کرد، در وضعیت اضطراب و ترسی عمیق زندگی می‌کردیم.

چگونه به آن مناطق برمی‌گشتیم؟

پیش از جنگ، رفتن ما به شهر غزه آسان بود. جهان غزه را به شمال و جنوب تقسیم می‌کند، اما ما مردم غزه جغرافیای خودمان را می‌شناسیم.

تنها جایی که همه ساکنان فلسطینی آن دوستش دارند، شهر غزه است؛ مرکز تجارت، خرید و گردشگری.

در واقع، همین موضوع یکی از دلایلی بود که آن‌قدر دلتنگ آنجا بودم. پانزده ماه انتظار بازگشت را کشیده بودم.

سفری که مدت‌ها انتظارش را کشیده بودیم

من در خان‌یونس، در جنوب نوار غزه، زندگی می‌کنم، اما محل کارم به‌عنوان معلم در شهر غزه است که جزو منطقه شمالی طبقه‌بندی می‌شود.

هر روز به آنجا می‌رفتم و سفر فقط ۲۰ دقیقه طول می‌کشید.

عقب‌نشینی ارتش اسرائیل از کریدور نتساریم رؤیای همه ما بود؛ نه فقط آوارگانی که مشتاق بازگشت بودند، بلکه همه مردم غزه، زیرا بدون دسترسی به شهر غزه و مناطق شمالی، زندگی نمی‌تواند ادامه یابد.

همیشه به خودم قول داده بودم لحظه‌ای که ارتش عقب‌نشینی کند، برگردم.

پیاده‌روی طولانی به خانه در شمال غزه

پدرم می‌پرسید: «وقتی ارتش عقب‌نشینی کند، برای گزارش دادن از غزه و مناطق شمالی خواهی رفت؟»

پاسخم همیشه «بله» بود.

او می‌خواست همراه من بیاید تا شهر زیبایی را ببیند که زمانی در کافه‌های ساحلی آن استراحت می‌کردیم.

وقتی ارتش اسرائیل در پایان ژانویه عقب‌نشینی کرد، منتظر ماندیم تا خروجش کامل شود. به‌عنوان ساکن جنوب، می‌دانستم نمی‌توانم در شمال بمانم و باید به خانه برگردم.

در اوایل فوریه، از دوستانم درباره وضعیت جاده و ایست‌های بازرسی پرسیدم. شلوغ بود؟ سفر چقدر طول می‌کشید؟

برخی پیشنهاد کردند از مسیر دریا بروم؛ جایی که مانعی وجود نداشت و فقط پیاده‌روی کوتاهی لازم بود و بعد می‌توانستم با گاری حیوان‌کش خودم را به کورنیش غزه برسانم. می‌گفتند سریع خواهد بود.

اما مردد شدم. هنوز کمرم آسیب دیده بود و کبودی‌های شدیدی داشتم و پیاده‌روی وضعیتم را بدتر می‌کرد.

تصمیم گرفتم صبر کنم.

یکشنبه بعد، در شهر غزه کار داشتم؛ باید یک گزارش ویدئویی درباره دختری تهیه می‌کردم که همراه خانواده‌اش به شمال بازگشته بود.

همچنین می‌خواستم به مدرسه‌ام، مدرسه خواهران روزاری در تل‌ال‌هوا، سر بزنم. پنج سال آنجا تدریس کرده بودم و هر روز بدون مشکل رفت‌وآمد می‌کردم.

دلم برای آزمایشگاه علوم تنگ شده بود؛ جایی که ساعات زیادی از روز مدرسه را در آن می‌گذراندم. می‌خواستم بدانم چه بر سر آن آمده و امیدوار بودم مانند بسیاری از مکان‌های دیگر در جنگ ۲۰۲۱ ویران نشده باشد.

هزار تویی بی‌پایان

آن صبح به پدرم گفتم قرار است به شهر غزه برویم. در محل تاکسی‌ها درباره وضعیت جاده پرسیدیم. شلوغ خواهد بود؟ چقدر در ایست بازرسی منتظر می‌مانیم؟

این پرسش‌های بی‌پایان خسته‌کننده بودند.

پیش از جنگ، هر زمان می‌خواستم بدون لحظه‌ای فکر به شهر غزه می‌رفتم. حالا ارتش اسرائیل واقعیتهای دردناک بر ما تحمیل کرده بود.

اما بر آن غلبه می‌کردیم.

راننده تاکسی پیدا کردیم. پرسیدم: «جاده صلاح‌الدین شلوغ است؟ یا باز است؟»

او خیالم را راحت کرد: «نگران نباش، هر چه سریع‌تر می‌رسیم. بیا.»

من و پدرم تا کسی را با خانواده‌ای شریک شدیم که برای دیدن دخترشان به شمال می‌رفتند؛ دختری که در طول جنگ هرگز شهر غزه را ترک نکرده بود.

در جاده صلاح‌الدین پیش رفتیم و وقتی به نتساریم رسیدیم، با موانع عظیم شنی روبه‌رو شدیم که خیابان را بسته بودند و ما را مجبور کردند از جاده‌های فرعی در منطقه المغرقه عبور کنیم.

با خودم فکر کردم این دیگر چیست؟ چطور قرار است به ایست بازرسی برسیم؟ احساس می‌کردم در یک هزارتو هستیم.

راننده پشت سر دیگران حرکت کرد و در شبکه‌ای گیج‌کننده از مسیرهای فرعی ناهموار و خاکی راه را پیدا کرد.

در نقطه‌ای توقف کردیم؛ حدود ۳۰ خودرو جلوی ما صف کشیده بودند و منتظر بودند.

پیاده شدم تا منطقه را ببینم. ایست بازرسی در نقطه‌ای روشن در روبه‌رو قرار داشت. اطراف ما گودال‌های عمیقی وجود داشت؛ برخی تا عمق ۹ متر، که چشم‌انداز را زخمی کرده بودند.

تمام منطقه المغرقه که زمانی ناحیه‌ای کشاورزی و پررونق بود، حالا به ویرانه‌ای بدل شده بود. خانه‌ها از بین رفته بودند.

به ساعت نگاه کردم. کار داشتم و می‌خواستم پس از ۱۶ ماه، برای نخستین بار مدرسه‌ام را ببینم.

زنی در تاکسی آه کشید: «یک سال و نیم است ارتش اسرائیل را تحمل کرده‌ایم. مردم در کرانه باختری چطور هر روز این طور زندگی می‌کنند؟ رنجشان باید عظیم باشد.»

دیگران در خودرو درباره این صحبت کردند که ارتش، که با مناطق ساحلی مانند غزه آشنایی ندارد، زمین را با موانع شنی بلند تغییر داده و شکل کوهستانی کرانه باختری را تقلید کرده است.

جاده‌های غیرقابل شناسایی

وقتی خودروها به آرامی جلو می‌رفتند، متوجه شدم نیروهای قطری، آمریکایی و مصری ایست بازرسی را اداره می‌کنند.

یک افسر مصری به ما خوشامد گفت و از مردان جوان خواست از خودروها خارج شوند و در مسیر جداگانه‌ای راه بروند.

پدرم که ۵۵ سال داشت اجازه ماندن در خودرو را یافت.

جلو رفتیم و با افسر مصری دیگری روبه‌رو شدیم که به ما پرتقال و آب داد. مرد قطری نزدیک ما به چند کودک تخم‌مرغ آب‌پز داد.

آن سوی مسیر، سربازان آمریکایی در برج‌های دیده‌بانی ایستاده بودند و سلاح‌هایشان را به سوی جاده گرفته بودند. موانع شنی آنها را احاطه کرده بود.

برای نخستین بار در زندگی‌ام با ایست بازرسی‌ای روبه‌رو شدم که عملاً مانع رسیدنم به شهر خودم می‌شد.

وقتی از آن عبور کردیم، از اینکه سرانجام به شهر غزه نزدیک شده بودم احساس آسودگی کردم.

اما وقتی درست پیش از ورودی شهر، ویرانی محله الزیتون را دیدم، آن آسودگی درهم شکست.

من این جاده‌ها را به‌خوبی می‌شناختم. حالا دیگر قابل شناسایی نبودند.

تلاش کردیم از میان بخش اندکی که از دیوارها باقی مانده بود، نشانه‌های آشنا را پیدا کنیم.

سرانجام به منطقه‌ای رسیدیم که مدرسه‌ام زمانی در آن قرار داشت. از راننده خواستم توقف کند تا بخش پایانی مسیر را پیاده بروم.

از دور ساختمان مدرسه را دیدم؛ اما دیوار بیرونی ویران شده بود و بولدوزرهای اسرائیلی حیاط را با خاک یکسان کرده بودند.

وقتی نزدیک شدم، ویرانی را دیدم: آثار گلوله‌باران در مهدکودک و کلاس‌هایی که زیر شن مدفون شده بودند.

نگهبانان کنار در داخلی ایستاده بودند. به آنها گفتم: «من اینجا معلم هستم. می‌خواهم ببینم چه اتفاقی برای مدرسه افتاده است.»

داخل، کف زمین پر از شیشه‌های خردشده بود. اتاق‌ها سوخته بودند.

با عجله به سمت آزمایشگاه علومم رفتم.

خسته، اما امیدوار

از پله‌ها پایین رفتم و آزمایشگاه را دیدم که از دود موشک و گردوغبار پوشیده شده بود.

پنجره‌ها شکسته بودند و بسیاری از ابزارهای آزمایشگاه ناپدید شده بودند.

اما خیالم راحت شد؛ آزمایشگاه نسبت به کتابخانه که کاملاً سوخته بود، وضعیت بهتری داشت.

کلاس‌ها سالم مانده بودند، اما حیاط مدرسه و سالن تئاتر، که زمانی پر از خنده دانش‌آموزان بود، ویران شده بودند.

ویرانی گسترده بود. ارتش هیچ منطقه‌ای را در امان نگذاشته بود.

می‌خواستم خودم آزمایشگاهم را تمیز کنم. سعی کردم در را باز کنم، اما گفتند تا دفعه بعد صبر کنم.

همه چیز اطراف مدرسه تغییر کرده بود. هیچ چیز شبیه آنچه به یاد داشتیم نبود.

بار دیگر مجبور می‌شدیم واقعیت تازه‌ای را بپذیریم که اسرائیل بر ما تحمیل کرده بود.

نمی‌توانستم مدت زیادی در مدرسه بمانم؛ باید به جنوب برمی‌گشتم.

سفر به شهر غزه دو ساعت و نیم طول کشیده بود و می‌ترسیدم در مسیر بازگشت معطل

شوم.

پس از پایان کارم، وضعیت خیابان‌های اصلی شهر، خیابان الرمال و خیابان سرباز گمنام، را بررسی کردم.

ویرانی گسترده بود. ارتش هیچ منطقه‌ای را در امان نگذاشته بود. دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها و همه چیز به ویرانه تبدیل شده بود.

در خیابان الرمال، وسایلی را که در جنوب پیدا نمی‌شدند خریدم و سپس به پدرم گفتم وقت رفتن است.

۳۰ دقیقه جست‌وجو کردیم تا خودرویی پیدا کردیم که به سمت جنوب می‌رفت.

بازگشت طاقت‌فرسا بود. جاده‌ها ناهموار و شلوغ بودند و آوارگان در حال بازگشت به خانه بودند.

برای نخستین بار سنگینی کامل فاصله را احساس کردم. خستگی در چهره همه دیده می‌شد.

غزه زخمی است. اما تلاش می‌کند دوباره برخیزد.

شهر غزه مرا به سوی خود فرامی‌خواند و امیدوارم روزی جاده باز و آزاد باشد؛ بدون ایست بازرسی.

منبع: <https://www.middleeasteye.net/opinion/maze-checkpoints-israel-replicating-west-bank-conditions-gaza>

«ما می‌خواهیم زندگی کنیم»: خشم از اسرائیل با خشم از حماس درهم می‌آمیزد و اعتراضات غزه را تکان می‌دهد

۲۷ مارس ۲۰۲۵

منبع: +۹۷۲ Magazine

در دو روز گذشته، فلسطینیان در سراسر نوار غزه به خیابان‌ها آمده‌اند تا خواهان پایان حملات اسرائیل و حکومت حماس بر این منطقه شوند.

اعتراضات که از شهر شمالی بیت‌لاهی‌ا آغاز شد، به سرعت به دیگر مناطق غزه، از جمله شجاعیه در شمال، نصیرات و دیرالبلح در مرکز و خان‌یونس در جنوب گسترش یافت.

این اعتراضات بزرگ‌ترین اعتراضات از آغاز جنگ و مهم‌ترین نمایش عمومی مخالفت با حماس در غزه طی سال‌های اخیر است.

این تظاهرات با دستورهای جدید اسرائیل برای تخلیه بیت‌لاهی‌ا و مناطق اطراف آن آغاز شد؛ هم‌زمان با گسترش تازه‌ترین عملیات زمینی ارتش.

ساکنان روز سه‌شنبه خودجوش به خیابان‌ها آمدند تا خشم خود را از آوارگی اجباری دوباره بیان کنند؛ خشم فزاینده‌ای که پس از شکستن آتش‌بس شکننده توسط اسرائیل در هفته گذشته، بازتاب ناامیدی روزافزون مردم بود.

در حالی که معترضان اسرائیل را مسئول کشتار بیش از ۵۰ هزار نفر در یک سال و نیم گذشته و اعمال محاصره‌ای طولانی مدت بر نوار غزه می‌دانند که در طول جنگ تشدید شده است، خشم خود را متوجه حماس نیز کرده‌اند.

آنها از این گروه می‌خواهند هر کاری از دستش برمی‌آید برای توقف بمباران انجام دهد و سپس کنار برود تا امکان برگزاری انتخابات آزاد فراهم شود.

رائد طباش، ۵۰ ساله، اهل خان‌یونس، به +۹۷۲ گفت: «از همان لحظه‌ای که تظاهرات شروع شد، در آنها شرکت کردم. شعار دادم، فریاد زدم و خشم درونی‌ام را بیرون ریختم.» «۲۰ سال است زیر محاصره زندگی می‌کنیم. برای جوانان ما کار و آینده‌ای وجود ندارد. کودکان بزرگ می‌شوند و نمی‌دانیم چه چیزی در انتظارشان است. چند کودک در این جنگ کشته شده‌اند؟ آیا فرزندانمان را به دنیا می‌آوریم فقط برای اینکه موشک‌ها آنها را به وحشتناک‌ترین شکل بکشند؟»

طباش ادامه داد: «از آواره شدن مکرر خسته‌ام. دیگر پولی برای خرید غذا برای فرزندانم ندارم و حتی اگر داشتم، بازارها خالی‌اند. از نظر جسمی و روانی فرسوده شده‌ایم. می‌خواهیم جنگ کاملاً و برای همیشه پایان یابد و انتخابات برگزار شود تا بتوانیم حزبی غیر از حماس را برای حکومت انتخاب کنیم.»

تا زمانی که همه اینها متوقف نشود و تغییری در حکومت غزه ایجاد نشود، از بیرون رفتن و مطالبه پایان رنجمان دست نخواهم کشید.»

با وجود انتقادهایش از حماس، طباش تأکید کرد مبارزه اصلی او علیه اشغال اسرائیل است.

او گفت: «اگر از زنجیرهای اشغالگر و جنگ‌های مکررش آزاد می‌شدیم، ما و فرزندانمان در امنیت و صلح زندگی می‌کردیم. اشغالگر مسئول رنج ماست.»

احمد ثابت، ۲۹ ساله، در تظاهرات این هفته در بیت‌لاهیاس شرکت کرد.

او به ۹۷۲+ گفت: «به‌عنوان یک جوان، آینده‌ای دارم. می‌خواهم کار کنم، ازدواج کنم و خانواده داشته باشم. یک سال و نیم از آغاز جنگ گذشته و هیچ تغییری در واقعیتی که اشغال بر ما تحمیل کرده رخ نداده است.

فقط یک برنامه روزمره از کشتن، ویرانی و گریه برای عزیزانمان وجود دارد. اگر موشک‌ها ما را نکشند، قحطی خواهد کشت. می‌خواهیم این واقعیت را تغییر دهیم.»

ثابت ادامه داد: «جهان فکر می‌کند تمام غزه حماس است، که نادرست است. حماس بخشی از غزه است؛ برخی با آن موافقاند و برخی مخالف، و این طبیعی است.

ما خواهان انتخابات هستیم تا حاکمانمان را تغییر دهیم. این حق ما به‌عنوان مردمی است که می‌خواهند واقعیت و آینده خود را تغییر دهند. جنگ باید متوقف شود و حکومت حماس باید جای خود را به چیز دیگری بدهد.»

«به خاطر داشته باشید که در کرانه باختری، که تحت حکومت تشکیلات خودگردان فلسطین است، فلسطینیان از آوارگی، بازداشت و تخریب خانه‌ها [توسط ارتش اسرائیل] رنج می‌برند. این یعنی اشغال علیه مردم فلسطین است، نه علیه وابستگی سیاسی آنها.»

«امیدوارم ایالات متحده از حق ما برای زندگی حمایت کند و از حمایت و تداوم جنگ دست بردارد. ما به مذاکره‌کنندگان کمک خواهیم کرد تا با موفقیت به راه‌حلی برای پایان دادن به آن برسند.»

منیر برکه، ۴۵ ساله، اهل دیرالبلح، به حمایت طعنه‌آمیز رسانه‌ها و سیاستمداران اسرائیلی از تظاهرات واکنش نشان داد.

او گفت: «برای ما مهم نیست آنها چه می‌گویند یا اینکه تشویقمان می‌کنند تظاهرات کنیم. ما مخالف اشغال و جنگ آنها هستیم. همان‌طور که اسرائیلی‌ها حق دارند خواهان سرنگونی دولت نتانیا‌هو باشند، ما نیز حق داریم خواهان تغییر حکومت حماس باشیم.»

«حماس از سال ۲۰۰۷ بر غزه حکومت کرده و زمان پایان دادن به نقش آن فرا رسیده است. ما تشکیلات خودگردان فلسطین را هم نمی‌خواهیم، چون می‌بینیم در کرانه باختری چه کرده است.

ما نهادی مسئول می‌خواهیم که به زندگی و آینده ما اهمیت بدهد. هیچ حزبی حق ندارد ما را مجبور کند جنگ‌های پی‌درپی و دائمی را تحمل کنیم.

می‌خواهیم جهان مردم غزه را انسان‌هایی مانند خودش ببیند؛ مردمی آزاد، صلح‌طلب و مدنی که می‌خواهند زندگی کنند.»

برکه ادامه داد: «هیچ‌کدام از ما مرگ نمی‌خواهد. کسی که ما را تروریست می‌نامد تا کشتنمان توسط اشغالگر با موشک‌های سنگین را توجیه کند، در اشتباه است.

ما از هر مذاکره‌ای برای توقف جنگ حمایت می‌کنیم و تا زمانی که مطالباتمان برآورده نشود، به این تظاهرات ادامه خواهیم داد.»

«ظاهراً صدای شکم‌های خالی ما آزارتان داده است»

علاوه بر تظاهرات خیابانی در غزه، فلسطینیان در شبکه‌های اجتماعی نیز از معترضان در برابر اتهام اینکه در خدمت اسرائیل یا تشکیلات خودگردان فلسطین هستند دفاع کردند.

سامی ابوسالم در مطلبی در فیسبوک نوشت: «کسانی که در تظاهرات خودجوش شمال غزه شرکت کردند همان کسانی هستند که گرسنگی کشیدند و با خوراک حیوانات و علف‌های خودرو زنده ماندند.

همان کسانی هستند که مقاومت کردند و طرح [اسرائیل برای] آوارگی را ناکام گذاشتند. همان کسانی هستند که هنوز منتظرند کودکانشان از زیر آوار بیرون کشیده شوند. نام آنها باید در فهرست افتخار باشد.

من باور دارم اعتراض آنها خودجوش بود و هیچ ارتباطی با تشکیلات خودگردان فلسطین یا هیچ کس دیگری نداشت.»

او ادامه داد: «متهم کردن آنها به خیانت، بی‌شرمی و ورشکستگی اخلاقی و سیاسی است.»

دیگران مستقیماً خطاب به مخالفان تظاهرات نوشتند.

احمد مرتجی در فیسبوک نوشت: «عزیزانی که حق دارید درباره ما حرف بزنید... بابت این غافلگیری ناخواسته عذر می‌خواهیم؛ ما هم مانند شما انسان‌هایی از گوشت و خون هستیم.

بیش از ۱۸ ماه تلاش کردیم بدون شکایت از کمبود غذا و نوشیدنی روزه بگیریم، اما ظاهراً صدای شکم‌های خالی ما آزارتان داده است. بابت آن عذر می‌خواهیم.»

صالح فیاض، مانند برخی دیگر، خشم و ناامیدی خود از حماس را بیان کرد، اما هم‌زمان پذیرفت که در شرایط کنونی حماس تنها چیزی است که مانع نابودی کامل غزه می‌شود.

او نوشت: «آن‌قدر از حماس انتقاد دارم که می‌توانم کتابی ۵۰۰ صفحه‌ای یا بیشتر درباره آن بنویسم. اما از ۷ اکتبر، حماس هدف نبوده است؛ فقط بهانه بوده است.»

او ادامه داد: «اگر حماس کاملاً نابود می‌شد، اسرائیل جنگ خود را علیه گردان‌های مجاهدین و جبهه خلق ادامه می‌داد و هر تفنگی را که بالا می‌رفت، "خطر قریب‌الوقوع" می‌نامید.

اسرائیل خلع سلاح نمی‌خواهد، بلکه نابودی موجودیت را می‌خواهد. اگر حماس بدون تضمینی واقعی برای مسیری به سوی آزادی و تشکیل کشور سلاح‌هایش را تسلیم کند، اسرائیل نوار غزه را به نسخه‌ای تاریک‌تر از صبرا و شتیلا تبدیل خواهد کرد.»

فیاض همچنین به مطالب فعالان حامی اسرائیل در شبکه‌های اجتماعی واکنش نشان داد که از تظاهرات حمایت و از مردم غزه می‌خواستند به آنها پیوندند.

او گفت: «فراخوان صهیونیست‌هایی مانند ایدی کوهن برای تظاهرات احتمالاً تلاشی برای ربودن این جنبش و تضعیف معترضان است.

کسانی که ممکن بود به تظاهرات پیوندند، در عوض عقب خواهند نشست تا به نظر نرسد از دستورات اسرائیل پیروی می‌کنند.»

او افزود: «باور دارم اسرائیل می‌خواهد تصویری را که به جهان ارائه کرده حفظ کند؛ اینکه تمام غزه یک‌رنگ است و به دلیل حمایت [ادعایی مردمش] از "تروریسم" سزاوار مرگ است.

آنچه نمی‌خواهد نشان دهد تصویر واقعی در حال ظهور است: اینکه غزه در واقع چندرنگ است.»

منبع: <https://www.97mag.com/gaza-protests-war-israel-hamas/>

«من یک شماره نیستم؛ من یک داستان واقعی از غزه‌ام. مرا به یاد داشته باشید.»

۶ آوریل ۲۰۲۵

منبع: الجزیره

به نوشتن وصیت‌نامه فکر می‌کنم. انتظار نداشتم مرگ را این قدر نزدیک به خودم احساس کنم.

قبلاً می‌گفتم مرگ ناگهانی می‌آید و آن را احساس نمی‌کنیم، اما در این جنگ، آنها کاری کرده‌اند که همه‌چیز را... آرام آرام احساس کنیم.

پیش از آنکه اتفاق بیفتد رنج می‌کشیم؛ مثل وقتی انتظار داری خانه‌ات بمباران شود. شاید خانه از آغاز جنگ هنوز سرپا مانده باشد، اما آن احساس ترس درونت باقی می‌ماند. این ترس قلبم را فرسوده کرده تا جایی که احساس می‌کنم دیگر توان تحمل هیچ چیز را ندارد.

از آغاز جنگ، با نزدیک بودن ارتش اسرائیل به ما دست‌وپنجه نرم کرده‌ام. لحظه‌ای را به یاد دارم که تانک‌ها از منطقه نتساریم وارد شدند و با شوک برای همه دوستانم پیام فرستادم: «چطور وارد غزه شدند؟ خواب می‌بینم؟!»

منتظر بودم از غزه عقب‌نشینی کنند تا دوباره آزاد شود، همان‌طور که همیشه می‌شناختمش.

حالا آنها بسیار نزدیک من، در الفخاری، شرق خان‌یونس و شمال رفح، هستند. اینجا همان نقطه‌ای است که خان‌یونس تمام می‌شود و رفح آغاز می‌شود.

آنها آن قدر نزدیک‌اند که مجبورمان می‌کنند هر لحظه صدای انفجارهای وحشتناک را بشنویم و آن صدهای بی‌پایان را تحمل کنیم.

این جنگ متفاوت است؛ بسیار متفاوت از آنچه پیش از این تجربه کرده‌ام.

از زمانی که دیدم شهدا با عنوان «افراد ناشناس» معرفی می‌شوند یا در گورهای جمعی قرار می‌گیرند، این موضوع در ذهنم مانده است.

برخی حتی فقط قطعاتی از بدن هستند که قابل شناسایی نبوده‌اند.

آیا ممکن است تمام چیزی که روی کفن من نوشته شود «زن جوانی با بلوز مشکی/آبی» باشد؟

آیا ممکن است به عنوان یک «فرد ناشناس»، فقط یک شماره، بمیرم؟

می‌خواهم همه کسانی که اطرافم هستند، داستانم را به یاد داشته باشند.
من یک شماره نیستم.

من دختری هستم که در شرایطی استثنایی، زمانی که غزه زیر محاصره‌ای بسیار شدید بود، دبیرستان و دانشگاه را به پایان رساندم.

دانشگاه را تمام کردم و همه‌جا دنبال کار گشتم تا به پدرم کمک کنم؛ پدری که از محاصره خسته شده بود و چندین بار کارش را از دست داده بود.

من بزرگ‌ترین دختر خانواده‌ام هستم و می‌خواستم به پدرم کمک کنم تا خانه خوبی برای زندگی داشته باشیم.

صبر کنید... نمی‌خواهم چیزی را فراموش کنم.

من یک پناهنده‌ام. پدر بزرگ و مادر بزرگم پناهنده بودند و در سال ۱۹۴۸، اشغال اسرائیل آنها را مجبور کرد سرزمین اشغال‌شده‌مان را ترک کنند.

آنها به نوار غزه رفتند و در اردوگاه آوارگان خان‌یونس، در غرب شهر، زندگی کردند.

من در همان اردوگاه به دنیا آمدم، اما ارتش اسرائیل اجازه نداد زندگی‌ام را آنجا ادامه دهم.

در سال ۲۰۰۰ خانه ما را ویران کردند و دو سال بدون سرپناه ماندیم.

از خانه‌ای غیرقابل سکونت به خانه‌ای دیگر رفتیم تا اینکه آنرا در سال ۲۰۰۳ خانه دیگری در الفخاری به ما داد.

آن منطقه زیبا، با تمام زمین‌های کشاورزی‌اش، جایی بود که تلاش کردیم در محله‌ای به نام «خانه‌های اروپایی»، به نام بیمارستان اروپایی واقع در آنجا، زندگی بسازیم.

خانه کوچک بود و برای خانواده پنج‌نفره‌ای شامل پدر و مادر کافی نبود. به اتاق‌های بیشتری نیاز داشت، اتاق نشیمن لازم بود و آشپزخانه نیز به تعمیر نیاز داشت.

با این حال حدود ۱۲ سال آنجا زندگی کردیم و به محض اینکه توانستم، در سال ۲۰۱۵ شروع به کار کردم تا به پدرم کمک کنم.

به او کمک کردم خانه را برای زندگی راحت‌تر کنم.

بله، موفق شدیم، اما بسیار سخت بود.

ساخت خانه‌مان را فقط سه ماه پیش از ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ تمام کردیم.

تقریباً ۱۰ سال را صرف بازسازی آن، قطعه‌به‌قطعه و متناسب با توان مالی‌مان، کرده بودم و درست پیش از جنگ موفق شدیم آن را تمام کنیم.

وقتی جنگ آمد، من از قبل به دلیل محاصره و دشواری زندگی در غزه خسته بودم.

بعد جنگ آمد تا کاملاً مرا تهی کند، قلبم را فرسوده کند و تمرکز را از بین ببرد.

با دویدن از خواب می‌پریم

از آغاز جنگ برای بقا جنگیده‌ایم.

برای بقا، برای نمردن از گرسنگی و تشنگی و برای اینکه از وحشت‌هایی که می‌بینیم و

تجربه می‌کنیم عقل‌مان را از دست ندهیم.

به هر وسیله‌ای تلاش می‌کنیم زنده بمانیم.

آوارگی را تجربه کرده‌ایم؛ در زندگی‌ام در چهار خانه زندگی کرده‌ام و هر چهار خانه در نهایت در نزدیکی بمباران ارتش اسرائیل قرار گرفتند.

جای امنی برای بودن نداریم.

پیش از آتش‌بس، ۵۰۰ روز در وحشت مطلق زندگی کردیم.

متأسفانه، در طول جنگ گریه نکردم.

تلاش کردم قوی بمانم و اندوه و خشمم را درون خود نگه دارم؛ چیزی که قلبم را

فرسوده کرد و آن را بیش از پیش ضعیف کرد.

من برای همه اطرافیانم مثبت و حامی بودم.

بله، مردم شمال برمی‌گردند. بله، ارتش از نتساریم عقب‌نشینی می‌کند.

می‌خواستم به همه نیرو بدهم، در حالی که در درونم ضعف بزرگی بود که نمی‌خواستم نشانش دهم.

احساس می‌کردم اگر این ضعف آشکار شود، در این جنگ هولناک از پا خواهم افتاد. آتش‌بس امید بزرگ من برای بقا بود.

احساس می‌کردم موفق شده‌ام. جنگ تمام شده بود.

وقتی مردم می‌پرسیدند: «آیا جنگ دوباره برمی‌گردد؟» با اطمینان جواب می‌دادم: «نه، فکر نمی‌کنم. جنگ تمام شده است.»

جنگ برگشت و این بار از همیشه به من نزدیک‌تر بود.

ترس مداومی را تجربه کردم که گلوله‌باران بی‌پایان به وجود آورده بود. آنها از هر نوع سلاحی علیه ما استفاده کردند؛ موشک، گلوله‌های هواپیما و تانک.

تانک‌ها به شلیک ادامه می‌دادند و پهپادهای مراقبتی در آسمان پرواز می‌کردند؛ همه چیز ترسناک بود.

بیش از یک هفته است که واقعاً نخوابیده‌ام. اگر چرت بزنم، با صدای انفجارها بیدار می‌شوم و در حال دویدن از خواب برمی‌خیزم.

نمی‌دانم به کجا می‌خواهم بروم، اما در خانه می‌دوم.

در این وحشت دائمی، دستم را روی قلبم می‌گذارم و از خودم می‌پرسم آیا دیگر توان تحمل این وضعیت را دارد یا نه.

به همین دلیل برای همه دوستانم پیام فرستادم و از آنها خواستم درباره داستانم حرف بزنند تا فقط یک شماره نباشم.

در حالی که ارتش اسرائیل محله اطرافم را ویران می‌کند، روزهایی غیرقابل تحمل را می‌گذرانیم.

بسیاری از خانواده‌ها هنوز اینجا زندگی می‌کنند. نمی‌خواهند بروند، چون آوارگی از نظر جسمی، مالی و روانی فرساینده است.

اولین آوارگی‌ای که به یاد می‌آورم مربوط به سال ۲۰۰۰ است؛ زمانی که حدود هشت سال داشتم.

بولدوزرهای ارتش اسرائیل وارد اردوگاه خان‌یونس شدند و خانه عمو و پدر بزرگم را ویران کردند.

بعد، به دلیلی، جلوی خانه ما متوقف شدند. بنابراین ما رفتیم.

ماه رمضان بود و والدینم فکر می‌کردند بعداً می‌توانیم برگردیم.

آنها برای مدتی موقت، آن‌طور که فکر می‌کردند، خانه‌ای ویران و فرسوده برای پناه گرفتن ما پیدا کردند.

نمی‌توانستم تحمل کنم که خانه‌مان را از دست داده‌ایم، بنابراین به خانه‌ای که تمام خاطرات زیبای من با پدر بزرگ و مادر بزرگم در آن بود برمی‌گشتم و چند وسیله را برمی‌داشتم تا برای مادرم ببرم.

ارتش اسرائیل شب پیش از عید خانه ما را ویران کرد و من و خانواده‌ام روز اول عید فطر به آنجا رفتیم.

به وضوح به یاد دارم که عید را روی آوار جشن گرفتم، در حالی که لباس نویم را پوشیده بودم.

ارتش اسرائیل اجازه نمی‌دهد چیزی برایمان بماند؛ همه چیز را نابود می‌کند و جز اندوهی در قلب‌هایمان چیزی باقی نمی‌گذارد.

اگر جهان ما را از این ارتش هولناک نجات ندهد، نمی‌دانم آینده چه خواهد شد.

نمی‌دانم قلبم دیگر می‌تواند این صداها را تحمل کند یا نه.

هرگز مرا فراموش نکنید.

من برای زندگی‌ام سخت جنگیده‌ام.

ده سال است به عنوان روزنامه‌نگار و معلم سخت کار کرده‌ام و خودم را وقف این کار کرده‌ام.

شاگردانی دارم که دوستشان دارم و همکارانی که با آنها خاطرات زیبایی دارم.

زندگی در غزه هرگز آسان نبوده است، اما ما آن را دوست داریم و نمی‌توانیم خانه دیگری را دوست داشته باشیم.

منبع: <https://www.aljazeera.com/features/۲۰۲۵/۴/۶/i-am-not-a-number-i-am-a-great-story-from-gaza-remember-it>

«پس از آوارگی، رفح خانه من شد. حالا دارد محو می‌شود.»

۱۲ آوریل ۲۰۲۵

منبع: Middle East Eye (MEE)

روز چهارشنبه، هاآرتص گزارش داد که اسرائیل در حال آماده شدن برای گسترش «منطقه حائل» خود است؛ اقدامی که رفح و محله‌های اطراف آن را در جنوب غزه دربر خواهد گرفت.

این شهر، که زمانی آخرین پناهگاه فلسطینیان آواره بود، پس از هفته‌ها بمباران بی‌وقفه به ویرانه تبدیل شده است.

اندک ساکنانی که پس از تخلیه‌های قبلی باقی مانده بودند، اکنون بار دیگر مجبور به فرار شده‌اند؛ این بار به منطقه‌ای موسوم به «منطقه بشردوستانه» در نزدیکی خان یونس و المواسی؛ مکانی که با گرسنگی، حملات مکرر و رنجی طاقت‌فرسا شناخته می‌شود.

از زمان شکستن آتش‌بس در ماه مارس، ارتش اسرائیل به تقسیم نوار غزه به مناطق منزوی ادامه داده است؛ بخشی از پروژه مستمر تصرف سرزمین و پاکسازی قومی.

پیش از اکتبر ۲۰۲۳، رفح، شهری که تقریباً یک‌پنجم نوار غزه را دربر می‌گیرد، ۳۵۰ هزار نفر جمعیت داشت.

در طول جنگ، این شهر به‌عنوان منطقه‌ای ظاهراً امن برای یک میلیون فلسطینی آواره در سطح بین‌المللی شناخته شد.

من و خانواده‌ام نیز پس از از دست دادن خانه‌مان بیش از ۲۰ سال پیش، آوارگی را تجربه کردیم و در نزدیکی رفح پناه گرفتیم.

رفح خانه دوران کودکی‌ام نبود، اما به مکانی تبدیل شد که کم‌کم دوستش داشتم.

با وجود مطالب فراگیر شبکه‌های اجتماعی که از جهان می‌خواستند «همه چشم‌ها به رفح باشد»، با این باور که نظارت بین‌المللی شاید اسرائیل را از هدف قرار دادن خانواده‌های آسیب‌پذیری که در چادرها پناه گرفته‌اند بازدارد، جهان تصمیم گرفته چشم بر هم بگذارد و رفح را به سرنوشتی نامعلوم واگذار کند.

اما ویرانی یک مکان، خاطره آن یا رد زندگی کسانی را که آنجا را خانه خود می‌دانستند پاک نمی‌کند.

پناه پیدا کردیم

پیش از آنکه در رفح ساکن شویم، هشت سال نخست زندگی‌ام را با پدر بزرگ و مادر بزرگم در خانه‌ای در اردوگاه آوارگان خان‌یونس، درست در غرب شهر، گذراندم. آن خانه را خانه واقعی دوران کودکی‌ام می‌دانستم.

متأسفانه، ما در کنار چندین پست دیده‌بانی ارتش اسرائیل زندگی می‌کردیم. در را باز می‌کردم و سربازان را می‌دیدم که گشت می‌زدند یا تنها چند متر دورتر، در مواضع مستحکم خود مستقر بودند.

به دلیل نزدیکی آنها با دشواری‌های زیادی روبه‌رو شدیم تا اینکه سرانجام در سال ۲۰۰۰ خانه‌مان را ویران کردند.

من، عموهایم و پدر بزرگم همگی در آن منطقه زندگی می‌کردیم. خانه‌هایمان نزدیک هم بود و همسایه‌های فوق‌العاده‌ای داشتیم.

شب عید فطر بود که ارتش برای ویران کردن خانه‌هایمان آمد و شبی را که باید شب شادی می‌بود به شبی از ویرانی تبدیل کرد.

خاطره دردناکی است. هنوز دلم برای آن خانه تنگ می‌شود. آن خانه برخی از زیباترین لحظات سال‌های کودکی‌ام را در خود داشت.

پس از دو سال جابه‌جایی از یک سرپناه موقت به سرپناهی دیگر، بعد از ویرانی خانه‌مان، مقام‌های محلی سرانجام خانه‌ای در الفخاری، نزدیک رفح، به ما دادند.

این شهر عمدتاً کشاورزی و کم‌جمعیت بود و حال‌وهوای روستایی آرامی داشت. به تدریج ورود خانواده‌های آواره‌ای مانند ما زندگی و فعالیت بیشتری به منطقه آورد.

در سال ۲۰۰۲ به آن خانه نقل مکان کردیم. مدتی بعد، دولت شروع به طبقه‌بندی الفخاری به عنوان بخشی از رفح کرد و آن را یکی از مناطق شهر دانست.

اما در آن زمان، من واقعاً هرگز به رفح نرفته بودم؛ به جز یک دیدار کوتاه در سال ۲۰۰۳، زمانی که در دوره راهنمایی بودم.

آماده می‌شدیم لباس عید بخریم و مادرم پیشنهاد کرد به جای بازار خان‌یونس به بازار رفح برویم.

پس از افطار، حدود ساعت ۶ عصر، راه افتادیم. با اینکه دیدار کوتاهی بود، نخستین دیدنم از رفح تأثیر ماندگاری بر من گذاشت.

شهر پرجنب‌وجوش بود، سرشار از زندگی و مغازه.

در مرکز شهر رفح منطقه‌ای معروف به میدان العوده وجود داشت، اما چون با شهر آشنا نبودیم، خیلی در آن پیش نرفتیم.

به یاد دارم مادرم از این همه راه رفتن خیلی خسته شد و کنار مسجد العوده نشست؛ مسجدی بزرگ و زیبا که یکی از نشانه‌های اصلی رفح بود.

سرانجام به خانه برگشتیم، اما خاطره آن روز در ذهنم ماند و هر بار که نام رفح را می‌شنوم، زنده‌تر می‌شود.

پیوندهای عمیق‌تر

جنگ‌های زیادی بر غزه گذشته‌اند، از جمله جنگ ۲۰۱۴ که جان بسیاری را در شهر گرفت، و رفح در برابر همه آنها تاب آورده است.

وضعیت آن‌قدر وخیم شد که وزارت بهداشت، به دلیل کمبود جا در سردخانه‌ها، مجبور شد اجساد را در فریزرهای بستنی قرار دهد.

پس از جنگ‌های پی‌درپی در نوار غزه، ساکنان رفح از جهان خواستند از ساخت بیمارستان حمایت کند، زیرا تنها شهر غزه بود که بیمارستان نداشت.

همه ما صدایمان را بلند کردیم و نام رفح را بارها تکرار کردیم تا این مطالبه را برجسته‌تر کنیم.

کار روزنامه‌نگاری من باعث شد بین شهرها رفت‌وآمد کنم و رفح، عمدتاً به دلیل نزدیکی‌اش، بخشی از این برنامه شد.

مقامات دولتی سرانجام الفخاری را دوباره بخشی از شهر خان یونس طبقه‌بندی کردند. اما نزدیکی فیزیکی و عاطفی ما به رفح، آن را همچنان به قلب‌هایمان نزدیک نگه داشت. گاهی برای فیلم‌برداری یا نوشتن گزارش به آنجا می‌رفتم، اما مرتب نمی‌رفتم. تا اینکه در سال ۲۰۲۰، یک سازمان غیردولتی پیشنهاد کرد فعالیت‌های آموزشی علوم را برای کودکان در منطقه‌ای دورافتاده از رفح هدایت کنم. این جلسات برای کمک به درس‌های مدرسه و فراهم کردن فرصتی برای یادگیری در محیطی جذاب‌تر بود. ابتدا مردود بودم. تمام وقت معلم بودم و فقط یکشنبه‌ها تعطیل بودم. اما از کمک به دانش‌آموزان به هر شکلی که بتوانم لذت می‌برم، بنابراین روز تعطیل را اختصاص دادم و هر هفته به تل‌السلطان، منطقه‌ای در غرب رفح، سفر کردم. آن محله اکنون کاملاً ویران شده و نشانه‌هایش محو شده‌اند. اما در طول آن ماه‌ها، پیوند من با رفح عمیق‌تر شد. آیین‌های کوچک خودم را پیدا کردم. به یاد آوردم مادرم ۱۷ سال پیش برای استراحت کنار مسجد العوده نشسته بود. او اکنون بیمار است و سال‌هاست با مشکلات نخاعی دست و پنجه نرم می‌کند. هر هفته به مسجد کمک مالی می‌کردم و از خدا می‌خواستم این نذر کوچک را بپذیرد و او را شفا دهد.

هر دیدار به یک شکل آغاز می‌شد: پیش از ادامه مسیر به تل‌السلطان، کنار صندوق کمک مالی توقف می‌کردم.

رفح هر هفته از من استقبال می‌کرد.

کودکان مرکز کنار در منتظر می‌ماندند تا با شادی به من خوشامد بگویند.

سعی می‌کردم با فعالیت‌های تفریحی برایشان شادی بیاورم و آنها نیز با گرمی، اشتیاق و قدردانی، آن را چند برابر به من برمی‌گرداندند.

پناهگاه درهم شکسته

از اکتبر ۲۰۲۳ تا مه ۲۰۲۴، رفح میزبان بیش از یک میلیون آواره بود. ارتش آن را به‌دروغ به جهان به‌عنوان منطقه‌ای «امن» و «بشر دوستانه» معرفی می‌کرد.

رفح کمک دریافت می‌کرد و درهایش را به روی همه باز کرده بود. وقتی تهاجم زمینی در دسامبر ۲۰۲۳ در خان‌یونس آغاز شد، دیگر حتی برای ابتدایی‌ترین نیازها نمی‌توانستیم به شهر برسیم.

بیش از یک سال به رفح وابسته بودیم. اما وقتی ارتش عملیات خود را در آنجا آغاز کرد، منطقه ما میان دو خط مقدم گرفتار شد و زندگی روزبه‌روز دشوارتر شد.

هر موشکی را که به شهر اصابت می‌کند می‌شنوم و احساس می‌کنم. دود را می‌بینم که به آسمان می‌رود.

ویرانی بی‌وقفه است؛ بدون خط قرمز و بدون توقف.

یک هفته است که ارتش منطقه میراژ در کنار ما را با بولدوزر تخریب و هموار می‌کند. این منطقه دروازه شمالی رفح، ناحیه‌ای کشاورزی و منبعی حیاتی برای غذای جنوب است.

در جریان بسته شدن‌های مکرر گذرگاه‌ها، همین منطقه به تغذیه غزه کمک می‌کرد. حالا صدای گلوله‌باران دائمی را می‌شنویم. موشک‌های سنگین مثل سنگ پرتاب می‌شوند؛ بدون رحم.

بسیاری از خانواده‌ها هنوز در شمال رفح گرفتارند. آنها ترجیح داده‌اند در خانه‌هایشان بمیرند تا اینکه دوباره فرار کنند.

آوارگی برای همه تجربه‌ای تلخ و فرساینده بوده است و به همین دلیل بسیاری حاضر نیستند بروند.

ما هم مانده‌ایم. نمی‌خواهیم فرار کنیم.

هر شب دعا می‌کنیم یک روز دیگر زنده بمانیم.

صدای بمباران وحشتناک است، اما بدتر از آن لحظاتی است که هواپیماهای جنگی اطراف ما را هدف قرار می‌دهند.

رفح، و تمام غزه، سرزمین آزادی است، زیرا مردمش می‌خواهند در صلح و کرامت زندگی کنند؛ آزاد در سرزمین خود، بدون جنگ یا اشغال.

ما برای زنده ماندن در اینجا تقلا می‌کنیم.

رفح زیر بمب‌ها، بولدوزرها و ویرانی به‌سختی نفس می‌کشد.

رفع دیگر بر زمین خود پابرجا نمانده است، اما در قلب کسانی که آن را می‌شناختند، همچنان به‌عنوان دژ پایداری مردم غزه زنده خواهد ماند.

منبع: <https://www.middleeasteye.net/opinion/rafah-became-home-after-displacement-now-being-erased>

دانشگاهی ویران شده در شمال غزه به پناهگاهی تبدیل می‌شود

۱۵ آوریل ۲۰۲۵

منبع: +۹۷۲ Magazine

در نخستین ساعات بامداد ۲۲ مارس، عمر الزعاین، ۶۰ ساله، و خانواده شش نفره‌اش زیر باران شدید با عجله خانه‌شان را در محله بیت‌حانون در شمال غزه ترک کردند.

پنج شب پیش از آن، زمانی که اسرائیل موجی از حملات مرگبار را در سراسر نوار غزه به راه انداخت و ۴۰۰ نفر را کشت و صدها نفر را زخمی کرد، ارتش بر محله الزعاین اعلامیه‌های تخلیه ریخت و آن را «منطقه جنگی» اعلام کرد و از ساکنان خواست فوراً به پناهگاه‌های شناخته‌شده در غرب شهر غزه بروند.

در حالی که بسیاری شمال غزه را به مقصد خان‌یونس ترک کردند، صدها خانواده در دانشگاه اسلامی در غرب شهر غزه پناه گرفتند؛ دانشگاهی که از زمان بمباران اسرائیل، چند روز پس از ۷ اکتبر، همچنان به شدت آسیب‌دیده است.

خانواده الزعاین یکی از آنها بود.

او توضیح داد: «حتی به پناه گرفتن در مدارس آنروا فکر نکردم، چون ارتش همیشه آنها را هدف قرار می‌دهد.» او احساس می‌کرد دانشگاه امن‌ترین گزینه آنهاست.

پس از چندین بار آوارگی، خانواده الزعاین تازه در جریان آخرین آتش‌بس دوباره احساس امنیت کرده بودند که به بیت‌حانون بازگشتند.

او به +۹۷۲ گفت: «می‌خواستیم زمین‌های کشاورزی‌مان را کشت کنیم و زندگی خود و فرزندانمان را دوباره بسازیم؛ احساس می‌کردیم رنج تمام شده است.»

اما حالا، به گفته او، «هنوز از بازگشت جنگ به شدت شوکه‌ایم»، در حالی که اسرائیل غزه را با شدت تازه‌ای بمباران می‌کند.

هر روز با فکر اینکه چگونه آب تهیه کنیم و نان بپزیم آغاز می‌شود.

الزعانین توضیح داد: «با کمک‌ها زندگی می‌کنیم؛ اصلاً درآمدی نداریم. همه چیز گران است، با قیمت‌هایی دو برابر.»

با وجود دستور ارتش اسرائیل برای تخلیه به سمت غرب، دانشگاه خیلی امن‌تر از بیت‌حانون به نظر نمی‌رسد.

او گفت: «بمباران اطراف ما ادامه دارد و هر لحظه انتظار مرگ داریم. از جهان می‌خواهم با انسانیت به ما نگاه کند، جنگ را پایان دهد و به ما فرصتی بدهد تا با فرزندانمان زندگی کنیم.»

این پناهگاه همچنین یادآوری تلخی برای آوارگان است که جوانان غزه یک سال و نیم است از هر چیزی شبیه آموزش محروم شده‌اند.

الزعانین گفت: «دانشگاه‌ها جایی برای آموزش فرزندان ما هستند، نه پناهگاه آوارگان.» تا ژانویه سال گذشته، همه مدارس غزه تعطیل شده بودند؛ از جمله هر ۱۲ دانشگاه آن که در مقاطع مختلف هدف حملات اسرائیل قرار گرفتند.

۹۰ هزار دانشجوی دانشگاهی غزه که پیش از جنگ در دانشگاه‌ها ثبت‌نام کرده بودند، برای دومین سال پیاپی عمده‌تأوانسته‌اند تحصیلاتشان را ادامه دهند و احتمالاً هزاران دانشجو و عضو هیئت علمی دیگر نیز کشته شده‌اند.

برای سهام نصیر، مادری ۵۰ ساله و دارای هشت فرزند، دانشگاه اسلامی هشتمین مکانی است که او و خانواده‌اش از زمان آغاز حمله اسرائیل در اکتبر ۲۰۲۳ به آن آواره شده‌اند. نصیر که به‌شدت به سوخت نیاز دارد، توضیح داد آوارگانی که در دانشگاه پناه گرفته‌اند مجبور شده‌اند کتاب‌های دانشگاهی پراکنده را جمع کنند و بسوزانند تا غذا را گرم کنند، آب بجوشانند و گرم بمانند.

نصیر و خانواده‌اش، مانند الزعاین، پس از آتش‌بس به بیت‌حانون برگشته بودند. او گفت: «فکر کردیم جنگ تمام شده و از مرگ گریخته‌ایم، اما ناگهان جنگ و بمباران شدید برگشت.»

آوارگی‌های بی‌پایان برای خانواده‌اش سخت‌تر و سخت‌تر شده است. نصیر گفت: «دست کم شهدا از این رنج راحت شده‌اند.»

صبحی الخروات، ۳۵ ساله، اهل بیت‌حانون، برای همسر بیمار و فرزند نوزادش در دانشگاه پناه گرفت؛ پس از آنکه ۱۶ ماه نخست جنگ را در جنوب غزه در جست‌وجوی پناهگاه گذرانده بود.

او به ۹۷۲+ گفت: «اگر خانواده‌ای نداشتم، هرگز در آغاز جنگ به جنوب تخلیه نمی‌شدم؛ تلاش برای نجات فرزندانم از مرگ بود.»

در اواسط فوریه، در حالی که آتش‌بس هنوز برقرار بود، همسر الخروات در سفر طولانی آنها از جنوب غزه به شمال زایمان کرد.

او حتی در داخل دانشگاه فرصتی برای بهبود کامل از زایمان و سفر طاقت‌فرسا پیدا نکرده است.

الخروات گفت: «همه اطراف من مشغول برپا کردن چادر و تهیه آب و غذا هستند. روزهای ما صرف جست‌وجوی نیازهای اولیه زندگی می‌شود.»
شب‌ها گلوله‌باران متوقف نمی‌شود.

الخروات با تأسف گفت: «می‌خواهیم جهان این را متوقف کند. بس است جنگ. از همه اینها بسیار خسته‌ایم.»

منبع: <https://www.9v2mag.com/islamic-university-refuge-northern-gaza>

در غزه، نکبت در سال ۲۰۲۵ دوباره تجربه می‌شود

۱۵ مه ۲۰۲۵

منبع: الجزیره نکبت. مفهومی است که از زمان تولد همراه من بوده و طی این دو سال گذشته خودم آن را زندگی کرده‌ام.

من به‌عنوان یک پناهنده در اردوگاه خان‌یونس به دنیا آمدم؛ اردوگاهی که ساکنان شهر آن را بزرگ‌ترین تجمع پناهندگانی می‌دانند که در جریان نکبت، هنگام تأسیس اسرائیل در سال ۱۹۴۸، از سرزمین‌هایشان رانده شدند.

هر بار کسی نامم را می‌پرسید، همیشه سؤال بعدی این بود: «پناهنده‌ای یا شهروند؟»

پناهنده یعنی چه؟

وقتی کودک بودم، می‌پرسیدم: «پناهنده یعنی چه؟»

در مدرسه‌ای که آنروا، آژانس امداد و کارایی سازمان ملل برای آوارگان فلسطینی، اداره می‌کرد درس می‌خواندم و در مدارکم همیشه باید مدرکی وجود می‌داشت که نشان دهد پناهنده هستم.

در درمانگاه‌های آنروا درمان می‌شدم و همیشه باید کارت پناهندگی‌ام را همراه می‌بردم.

زمان زیادی صرف کردم تا بفهمم پناهنده بودن یعنی چه.

پدر بزرگ و مادر بزرگم چگونه از سرزمینشان در بیت‌درّس، روستایی در شمال نوار غزه که دیگر وجود ندارد، فرار کردند؟

پدر بزرگم چگونه سر از این اردوگاه درآورد و چرا اینجا را انتخاب کرد؟

پیش از جنگ اسرائیل علیه غزه، ۱۵ مه، یا روز نکبت، یعنی روزی که فلسطینیان نکبت را گرامی می‌دارند، مناسبتی ویژه بود.

همه به آن توجه می‌کردند و به دنبال افرادی می‌گشتند که آن را تجربه کرده بودند تا داستان‌هایشان را بشنوند.

وقتی در سال ۲۰۱۵ به‌عنوان روزنامه‌نگار شروع به کار کردم، روز نکبت یکی از رویدادهایی بود که مشتاقانه منتظر پوشش آن بودم.

آن سال همراه همکارانم به اردوگاه شاطی در غرب شهر غزه رفتیم.

این نخستین بار بود که درباره نکبت می‌نوشتم و نخستین دیدارم از یک اردوگاه آوارگان در ۱۳ سال گذشته بود؛ از زمانی که از زندگی در اردوگاه به زندگی روستایی در الفخاری، جنوب خان‌یونس، نقل مکان کرده بودیم.

وقتی وارد اردوگاه شدم، خاطرات کودکی‌ام در خان‌یونس به یک‌باره بازگشتند: خانه‌های کوچک و شلوغ، برخی تازه‌ساخت و برخی هنوز سازه‌های قدیمی.

خوب بود که مراسم بزرگداشت در ماه مه برگزار می‌شد، زمانی که هوا مناسب بود.

مردان و زنان سالخورده کنار در خانه‌هایشان نشسته بودند، درست مانند مادر بزرگم وقتی کودک بودم.

نشستن کنار او را دوست داشتم؛ به نظر می‌رسید به فضاهای باز عادت داشت، مانند خانه‌اش در بیت‌درّس پیش از ۱۹۴۸.

با زنان سالخورده‌ای نشستیم که همگی بیش از ۷۰ سال داشتند.

درباره سرزمین مادری‌شان، ثباتی که در سرزمین خود داشتند، زندگی ساده‌شان، غذاهایی که می‌کاشتند و می‌خوردند و دل‌شکستگی ناشی از ناتوانی در بازگشت صحبت کردند.

افراد زیادی دیدیم؛ از مجدل، حمامه و الجوره؛ روستاها و شهرهایی که همگی خالی از سکنه شدند و اسرائیل در سال ۱۹۴۸ آنها را در اختیار گرفت.

هر بار کسی را از بیت‌درّس می‌دیدم، خاطراتمان را با هم در میان می‌گذاشتیم و زیاد می‌خندیدیم و درباره مقتول، غذای شبیه کوسکوس فلسطینی، که شهر به آن مشهور بود صحبت می‌کردیم.

با وجود اینکه این افراد پس از آنکه اشغال به شکل هولناکی آنها را از شهرها و روستاهایشان بیرون رانده بود مجبور به زندگی در اردوگاه شده بودند، آن دیدار سرشار از شوخی، خنده و نوستالژی بود.

آوارگی‌وقتی پدربزرگم داستان خودش را برایم تعریف کرد، آن روایت‌های نکبت را عمیق‌تر درک کردم.

او هر سال شخصیت اصلی گزارش‌های من درباره نکبت بود تا اینکه در سال ۲۰۲۱ درگذشت.

تخمین می‌زد آن زمان حدود ۱۵ سال داشته است. از قبل با مادر بزرگم ازدواج کرده بودند و یک فرزند داشتند.

او صحنه‌ها را توصیف می‌کرد و من با حیرت گوش می‌دادم و از خودم می‌پرسیدم: جهان چگونه توانست در سکوت نظاره‌گر باشد؟

پدربزرگم گفت زندگی خوبی داشتند؛ در مزرعه کار می‌کردند و از محصولات خود می‌خوردند.

هر شهر محصول ویژه‌ای داشت و آنها محصولاتشان را با یکدیگر مبادله می‌کردند. غذاهایشان ساده بود؛ مقدار زیادی عدس و نانی که از گندمی که در آسیاب‌های سنگی آرد می‌کردند تهیه می‌شد. تا آن آوارگی هولناک.

او گفت شبه‌نظامیان صهیونیست آنها را مجبور به ترک خانه کردند و دستور دادند به غزه نزدیک بروند.

پدربزرگم گفت در خانه را بست، مادربزرگم و پسرشان، که فقط چند ماه داشت، را برداشت و راه افتاد.

هواپیماهای اسرائیلی بالای سرشان پرواز می‌کردند و به سوی مردم شلیک می‌کردند؛ گویی می‌خواستند آنها را وادار کنند سریع‌تر حرکت کنند.

نوزاد، یعنی دایی من، از سفر جان سالم به در نبرد.

پدربزرگم هرگز نمی‌خواست وارد جزئیات شود و فقط می‌گفت پسرشان در اثر شرایطی که هنگام فرار تحمل کردند، جان باخت.

پس از ساعت‌ها پیاده‌روی به خان‌یونس رسیدند و چون جای دیگری برای رفتن نداشت، چادری برپا کرد.

سرانجام آن‌روا شکل گرفت و خانه‌ای به او داد؛ همان خانه‌ای که من از کودکی به یاد دارم.

خانه بسیار قدیمی بود؛ سال‌ها برای دیدن آن‌ها به آن خانه با سقف آذربستی و دیوارهای فرسوده می‌رفتم.

خاطره مجبور شدن به تبعید به زخمی برای آن‌ها تبدیل شد. با این حال، ایده بازگشت، حق رفتن به خانه، از نسلی به نسل دیگر حفظ شد.

خاطراتی از جنس گوشت، خون و رنج

نکبت خاطره‌ای بود که از سال‌خوردگان به جوانان منتقل می‌شد.

اما در جنگی که اسرائیل از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ علیه غزه آغاز کرد، ما دوباره نکبت را زندگی کردیم.

با تهدید سلاح و حملات هوایی به اجبار آواره شدیم.

دیدیم عزیزانمان جلوی چشمانمان بازداشت و در زندان‌ها شکنجه شدند.

در چادرها زندگی کردیم و برای یافتن نیازهای اولیه به همه‌جا سر زدیم تا کودکانمان را نجات دهیم.

پدر بزرگم گفت آن‌ها زیر تهدید سلاح و هواپیما فرار کردند؛ ما هم همین کار را کردیم.

او گفت آنها برای پیدا کردن آرد، غذا و آب تلاش می‌کردند و در عین حال از کودکانشان محافظت می‌کردند؛ ما هم اکنون در قرن بیست و یکم همین کار را می‌کنیم.

شاید در سال ۱۹۴۸ رسانه‌ها ابتدایی‌تر بودند.

اما اکنون جهان آنچه در غزه رخ می‌دهد را در قالب‌های گوناگون می‌بیند؛ نوشتاری، تصویری و صوتی؛ و با این حال، هیچ چیز تغییر نکرده است.

هرگز تصور نمی‌کردم جنگی وجودی را تجربه کنم؛ جنگی که حضور خودم در سرزمین را تهدید کند، همان‌طور که پدر بزرگ و مادر بزرگم تجربه کردند.

صحنه‌های تکراری آوارگی بسیار دردناک‌اند.

این چرخه‌ای است که ما فلسطینیان بارها و بارها محکوم به تجربه آن بوده‌ایم.

آیا تاریخ این را «نکبت ۲۰۲۵» ثبت خواهد کرد؟

سال‌ها بعد، آیا درباره این نکبت همان‌طور صحبت خواهیم کرد که ۷۷ سال است درباره نکبت اصلی صحبت کرده‌ایم؟

آیا داستان‌ها را تعریف خواهیم کرد، مراسم بزرگداشت برگزار خواهیم کرد و خاطرات رؤیای بازگشت را که از کودکی با ما بوده، زنده نگه خواهیم داشت؟

از زمانی که فهمیدم پناهنده نامیده شدن یعنی چه و فهمیدم سرزمینی دارم، رؤیای بازگشت داشتم.

این درد را هرگز نمی‌توانیم فراموش کنیم.

هنوز اردوگاه و زندگی‌ام در آنجا را به یاد دارم.

هرگز لحظه‌ای را که اسرائیل خانه‌ام را ویران کرد و ۲۴ سال پیش، ما را برای دو سال بی‌خانمان کرد، فراموش نمی‌کنم.

حالا روزهای دردناکمان را با جست‌وجوی امنیت و تلاش برای زنده ماندن می‌گذرانیم.

برای نسل‌های آینده درباره این جنگ، جنگ بر سر موجودیت، خواهیم گفت.

با گرسنگی، ترس، تشنگی و درد مبارزه می‌کنیم تا بتوانیم در این سرزمین بمانیم.

نکبت تمام نشده است.

نکبت ۱۹۴۸ در سال ۲۰۲۵ ادامه دارد.

منبع: <https://www.aljazeera.com/features/۲۰۲۵/۵/۱۵/gaza-nakba-relived-۲۰۲۵>

کافه الباقا در غزه در میانه نسل کشی پناهگاهی امن بود. حالا ویرانه‌ای بیش نیست.

۳ ژوئیه ۲۰۲۵

منبع: Magazine ۹۷۲+

بیش از دو دهه، کافه الباقا پناهگاهی محبوب در کنار دریا در غرب شهر غزه بود؛ مکانی برای دیدار خانواده و دوستان یا کسانی که به دنبال جایی آرام برای استراحت یا انجام کار بودند.

ساختمان ساده دوطبقه و چوبی کافه، با بالکن‌های روبازی که با چتر سایه‌بان شده بودند، مشرف به دریای مدیترانه بود و صاحبانش قیمت‌ها را پایین نگه می‌داشتند تا برای جامعه قابل پرداخت باشد.

الباقا یکی از معدود کسب‌وکارهای غزه بود که با وجود جنگ توانست باز بماند.

این کافه برای دانشجویانی که تحصیلشان را ادامه می‌دادند، روزنامه‌نگارانی که گزارش‌هایشان را ارسال می‌کردند و فریلنسرهایی که در میان قطعی‌های مکرر برق و آوارگی‌های پی‌درپی تلاش می‌کردند کار کنند، دسترسی به اینترنت فراهم می‌کرد.

در حالی که زندگی در سراسر نوار غزه متوقف شده بود، مردم روی صندلی‌های پلاستیکی در الباقا جمع می‌شدند، هر نوشیدنی‌ای را که هنوز در محاصره موجود بود می‌نوشیدند و لحظاتی کوتاه از آرامش را با همکاران و عزیزانشان می‌گذراندند.

همه اینها حوالی ظهر دوشنبه، ۳۰ ژوئن، پایان یافت؛ زمانی که ارتش اسرائیل بدون هیچ هشدار قبلی ۵۰۰ پوندی بر کافه انداخت.

طبق وزارت بهداشت غزه، این حمله هوایی دست کم ۳۳ نفر را کشت، از جمله صاحب کافه، ساحر الباقا.

پس از بمباران، ارتش اسرائیل ادعا کرد «شماری از تروریست‌های سازمان تروریستی حماس» را هدف قرار داده و گفت «پیش از حمله، اقدامات متعددی برای کاهش احتمال آسیب به غیرنظامیان انجام شده بود».

یک هفته بعد، در ۷ ژوئیه، ارتش اسرائیل و شین‌بت بیانیه دیگری منتشر کردند و بدون ارائه شواهد بیشتر ادعا کردند قربانیان حمله شامل فرمانده نیروهای دریایی حماس در شمال غزه و دو «تروریست» دیگر بوده‌اند.

ماهر الباقا، برادر ساحر و شریک او در مالکیت کافه، از بمباران ابراز اندوه و ناباوری کرد.

ماهر الباقا، برادر ساحر و شریک مالکیت کافه، به +۹۷۲ Magazine گفت: «با وجود آنچه ارتش اسرائیل ادعا می‌کند، این کافه هیچ هدف دیگری نداشت. از آغاز جنگ مکانی برای تفریح و آرامش و دوستی برای همه بود. هنوز از اینکه هدف قرار گرفت، در شوک عمیق هستم».

«برای همه چیز آنجا، حتی دیوارها، سوگواریم»

اسماعیل ابو حطاب، عکاس خبری ۳۲ ساله اهل شهر غزه، در میان کشته‌شدگان این حمله بود.

او سال‌ها مشتری ثابت کافه بود و اغلب برای دیدار با دوستان و همکارانش می‌آمد و تلاش می‌کرد در طول جنگ نوعی روال عادی را حفظ کند.

ابوحطاب به ثبت زیبایی‌های طبیعی غزه شهرت داشت. اما جنگ او را مجبور کرد مرگ و آوارگی در امتداد ساحل را ثبت کند؛ تصاویری که بعدها در نمایشگاه عکس او با عنوان «میان آسمان و دریا» به نمایش درآمد و در چند ایالت آمریکا نیز ارائه شد.

در نوامبر ۲۰۲۳، زمانی که یک حمله هوایی اسرائیل برج الغفاری در شهر غزه را که دفاتر گروه رسانه‌ای فلسطین در آن قرار داشت هدف قرار داد، ابوحطاب به شدت زخمی شد.

با این حال، به عنوان عکاس خبری به کار ادامه داد و پس از بازگشت به شهر غزه در جریان آتش‌بس فوری، دوباره از زندگی کنار دریا عکس گرفت و مصمم بود انسانیت پایدار غزه را به تصویر بکشد.

سالم الریس، دوست نزدیک ابوحطاب و روزنامه‌نگار آزاد، به +۹۷۲ گفت: «این یک فقدان عادی نیست؛ از دست دادن دوستی عزیز و خلاق در مکانی است که خطرات بسیار زیادی در خود دارد.»

«چند سال پیش از طریق دوستان مشترک با اسماعیل آشنا شدم. به‌خوبی با هم آشنا شدیم و برای صحبت درباره کار و زندگی با هم دیدار می‌کردیم. او درباره بی‌میلی‌اش به کار زیاد پس از زخمی شدن در آغاز جنگ با من صحبت کرده بود؛ زخمی که نزدیک بود به قطع پای چپش منجر شود.»

آن دو آخر هفته پیش در کافه‌ای دیگر در شهر مرکزی دیرالبلح همدیگر را دیده بودند و برگزاری جلسات آموزشی برای گروهی از روزنامه‌نگاران را آغاز کرده بودند.

الریس یکشنبه به شهر غزه رسید و جلسه بعدی را برگزار کرد.

او توضیح داد: «قرار بود [ابوحطاب] آموزش آنها را طی دو روز بعد تکمیل کند، همان‌طور که هفته گذشته با گروه اول انجام دادیم.»

در پایان جلسه یکشنبه، یکی از روزنامه‌نگارانی که در حال آموزش بود از الریس سؤالی پرسید که او نتوانست پاسخ دهد.

او به +۹۷۲ گفت: «به او گفتم سؤالش را روز بعد از اسماعیل بپرسد، چون او باتجربه‌ترین فرد در حوزه خودش بود. نمی‌دانستم قرار است این‌قدر زود با او خداحافظی کنیم.»

فرانس السلمی، هنرمند تجسمی اهل شهر غزه و دوست نزدیک ابوحطاب، نیز همراه او در کافه کشته شد.

نلی خالد، که چند سال با السلمی دوست بود، به +۹۷۲ گفت: «او بسیار مهربان و لطیف بود. قبلاً با هم به [کافه الباقا] می‌رفتیم و برنامه داشتیم بعد از پایان جنگ دوباره آنجا همدیگر را ببینیم.»

خالد ادامه داد: «برای همه‌چیز آنجا، حتی دیوارها، سوگواریم. السلمی دختر بلندپروازی بود. با اسماعیل کار می‌کرد و در راه‌اندازی وب‌سایت پلتفرم رسانه‌ای آنها، ByPa، کمک می‌کرد؛ جایی که سازندگان اهل غزه داستان‌های زندگی و هویتشان را به

اشتراک می‌گذارند. سرنوشت از همه‌چیز سریع‌تر بود. آنها با هم رفتند و در بهشت همدیگر را خواهیم دید.»

«این تنها جایی بود که در غزه دوستش داشتم»

در روزهای پس از حمله، بسیاری از فلسطینیان یادداشت‌های صمیمانه‌ای درباره الباقا نوشتند و برای از دست رفتن یکی دیگر از نشانه‌های غزه سوگوار شدند.

مریم الاخرس، ۲۸ ساله، اهل شهر غزه، با این کافه بزرگ شده بود و آن را مکان شادی خود می‌دانست.

او گفت: «این تنها جایی بود که در غزه دوستش داشتم. از کودکی هر آخر هفته با دوستان مدرسه‌ام به آنجا می‌رفتم. اگر می‌خواستیم، اجازه داشتیم غذا از بیرون بیاوریم.

بعدها در دبیرستان، هر وقت از درس خواندن استرس می‌گرفتم، تنها به آنجا می‌رفتم و کنار دریا پشت یک میز می‌نشستم.

در دانشگاه برای جشن تولدها و مناسبت‌های شاد دیگر به آنجا می‌رفتیم.»

در طول جنگ، الباقا همچنان پناه الاخرس بود.

او گفت: «برای استراحت و دور شدن از جنگ همچنان به آنجا می‌رفتم. اما روز حمله، به دلیل دستورهای جدید تخلیه ارتش اسرائیل از منطقه الدرج [در شهر غزه] آواره شده بودم و به کافه نرفتم.

به خانواده‌ام گفتم وقتی در خانه بستگانمان کنار ساحل مستقر شویم، الباقا به ما نزدیک‌تر خواهد بود و می‌توانم هر روز به آنجا بروم.»

او ادامه داد: «وقتی خبر هدف قرار گرفتن کافه را خواندم، شوک بزرگی به من وارد شد؛ آنها چیزی را که باعث شادی ما می‌شد انتخاب کردند و نابودش کردند. از دست دادن این مکان و مردمش بسیار غمگینم. امیدوارم جنگ پیش از اینکه همه ما بمیریم تمام شود.»

یوسف صلاح الاشقر، از مشتریان قدیمی کافه الباقا، در مطلبی در فیسبوک درباره این فقدان نوشت: «عملاً تنها راه فرار، تنها جایی بود که می‌توانستی بروی؛ چه پول داشتی چه نداشتی، بنشین، لذت ببری و همان چیزهای همیشگی را سفارش بدهی.»

او افزود: «با وجود سادگی‌اش، من آن را بیشتر یک فضای فرهنگی می‌دیدم تا فقط یک کافه ساحلی. در سالی که گذرگاه‌ها منظم‌تر باز بودند، حتی از آن برای پذیرایی از مهمانانم استفاده کردم.»

عبدالله کرم سیام از شهر غزه نیز در مطلبی دیگر درباره معنای کافه برای خودش نوشت: «الباقا فقط یک مکان نبود. پناهگاهی کوچک برای خنده، برای دورهمی‌های شیرین با خانواده و دوستانم بود. تکه‌هایی از زندگی‌مان را آنجا پنهان کردیم، شب‌های طولانی را گذراندیم و لحظاتی را زندگی کردیم که دیگر هرگز تکرار نخواهند شد.»

در میان کشته‌شدگان این حمله نسیم ابوصبعه نیز بود؛ نامزدش، علا، زخمی و بستری شد.

ارتش اسرائیل و شین‌بت در بیانیه ۷ ژوئیه، بدون ارائه مدرک، نسیم را «تروریست» اعلام کردند.

علا این ادعا را در گفت‌وگو با +۹۷۲ رد کرد و گفت: «ارتش همیشه برای توجیه بمباران و کشتن مردم بی‌گناه و عادی دروغ می‌گوید.»

علا در مطلبی از تخت بیمارستانش در بیمارستان الشفا، آخرین لحظاته‌اش با نامزدش را شرح داد.

آن دو مشغول خوردن قهوه و ساندویچ فلافل بودند و درباره سفر مشترک، امیدهای نسیم برای دیدن مادر علا و افتخارش از به‌دست آوردن قلب او صحبت می‌کردند.

علا گفت: «او کنار من نشسته بود... و عکس‌های زیادی گرفتیم. از شدت شادی تقریباً در حال بال زدن بود و به من می‌گفت عکس‌ها چقدر زیبا شده‌اند... تمام مدت دستم را گرفته بود.

حتی وقتی درباره مرگ صحبت کردیم، به من گفت نگران نباشم، تا زمانی که با هم هستیم.»

سپس انفجار رخ داد.

علا ادامه داد: «روی زمین افتادیم. پایم خونریزی داشت... زخم را با رومیزی بستم و فریاد زدم: "نسیم، لطفاً بگو حالت خوب است... لطفاً مرا ترک نکن."»

اما او به پشت بی‌حرکت افتاده بود و به‌شدت خونریزی می‌کرد.

«از همان لحظه اول رفته بود.»

نسیم پیش از علا با آمبولانس به بیمارستان منتقل شد.

وقتی علا چند ساعت بعد برای درمان، در حالی که از درد پا می‌لنگید، به بیمارستان رسید، خانواده‌اش از قبل آنجا بودند.

پدرش توان نگاه کردن به او را نداشت و به پرسش‌های مضطربانه‌اش درباره اینکه آیا نسیم زنده مانده است یا نه پاسخ نمی‌داد.

پس از انجام عملی برای درمان تاندون‌های پاره‌شده پایش و انتقال او با ویلچر از اتاق، سرانجام آن لحظه فرا رسید.

علا از پسرعمویش پرسید: «شهید شده، درست است؟»

پاسخ آمد: «حالا در بهشت است.»

علا افزود: «او را آوردند تا بتوانم با او خداحافظی کنم. مثل ماه کامل بود؛ زیباتر از همیشه. خیلی دلم برایش تنگ خواهد شد.»

این مقاله در ۸ ژوئیه ۲۰۲۵ به‌روزرسانی شد تا بیانیه ارتش اسرائیل و شین‌بت در ۷ ژوئیه درباره کشته شدن سه فرد مسلح در حمله الباقا و پاسخ علا ابوصبعه به این ادعا که نامزدش یکی از آنها بوده است، در آن گنجانده شود.

منبع: <https://www.4v2mag.com/gaza-al-baqa-cafe-bombed-/journalists>

«ما در وضعیت هرج و مرج زندگی می‌کنیم»

۱۰ ژوئیه ۲۰۲۵

منبع: The Electronic Intifada

بندر غزه، در غرب شهر غزه، زمانی مکانی زیبا بود. بسیاری از ساکنان هر روز و هر شب به بندر می‌آمدند تا قایق‌ها را تماشا کنند، با خانواده جمع شوند یا قدم بزنند.

بندر همچنین مرکز ماهیگیران و مشاغل دیگر بود.

به همین دلیل، تبدیل شدن آن در ماه مه گذشته به منطقه‌ای برای آوارگی، جایی که هزاران نفر در جست‌وجوی حداقل پناهی به آن روی آورده‌اند، شوکه‌کننده است.

خاطرات مکانی که زمانی دلپذیر بود، اکنون زیر واقعیت ترس، گرسنگی و فقر محو شده‌اند.

محمد حموده، ۴۵ ساله، اهل بیت‌لاهایا در شمال غزه، همراه همسر و هفت فرزندش چادری برپا کرده است.

او ۱۸ ژوئن گفت: «نیروهای اشغالگر اسرائیل اعلامیه‌هایی پخش کردند و از مردم خواستند بیت‌لاهایا را تخلیه کنند و ما نگران بودیم کجا برویم.»

او توضیح داد که در بندر پناه گرفتند، چون هیچ ساختمان مسکونی برای اقامت در دسترس نبود.

حموده گفت: «بعد از اینکه همه مناطق یکی‌یکی تخلیه شدند، [این منطقه] شلوغ شد و مردم در کنار هم جمع شدند.»

او گفت بندر اکنون پر از چادر است و هیچ مسیری میان چادرها وجود ندارد.

حموده گفت آب آشامیدنی در بندر محدود است و خانواده‌اش مجبورند به آبی که سازمان‌های امدادی تأمین می‌کنند متکی باشند.

با وجود شرایط وخیم بندر، مردم همچنان پس از تخلیه شمال به آنجا می‌آمدند، زیرا جای دیگری برای رفتن نداشتند.

طبق اعلام سازمان ملل، از مارس ۲۰۲۵ بیش از ۶۸۰ هزار نفر در غزه بار دیگر آواره شده‌اند.

سازمان ملل گزارش می‌دهد: «کمتر از ۱۸ درصد غزه خارج از مناطق نظامی شده اسرائیل یا دستورهای آوارگی قرار دارد.»

به دلیل آوارگی‌های گسترده ناشی از گسترش مناطق تخلیه و نبود فضای خالی از آوار برای برپا کردن اردوگاه‌ها، مردم هر جا فضایی برای برپا کردن چادر پیدا کنند همان‌جا زندگی می‌کنند.

این امر به معنای برپا کردن چادر در مکان‌هایی است که پیش‌تر غیرقابل سکونت تلقی می‌شدند؛ مانند بندر.

حموده به دلیل حملات اسرائیل مجبور شده چندین پناهگاه و خانه را تخلیه کند و می‌ترسد دوباره همین اتفاق رخ دهد.

«سه هفته پیش پیاده فرار کردم»

در بندر، ۱۸ ژوئن، می‌شد افسردگی و ناامیدی را میان آوارگان احساس کرد.

هر روز، کسانی که در چادرها زندگی می‌کنند منتظر خبر آتش‌بس‌اند تا بتوانند به مقدار کافی غذا برای فرزندان‌شان دسترسی پیدا کنند.

زنان در بندر با سخت‌ترین شرایط روبه‌رو هستند.

سینورا الراضی، ۶۰ ساله، اهل بیت‌لاهی، همراه فرزندان و نوه‌هایش به بندر آواره شده است؛ در مجموع ۱۴ نفر.

همه آنها در یک چادر زندگی می‌کنند.

او گفت: «سه هفته پیش پیاده فرار کردم، بدون اینکه بدانم کجا می‌توانم بروم. دنبال مردم راه افتادم و با آنها حرکت کردم تا خودم را در بندر غزه دیدم.»

او بندر را «نامناسب» برای زندگی توصیف کرد.

«پیش از جنگ برای بهتر شدن حالمان به اینجا می‌آمدیم، ماهیگیران و دریا را می‌دیدیم، اما جنگ همه چیز را از ما گرفته است.»

شوهر و چند عضو دیگر خانواده‌اش در حملات اسرائیل در بیت‌لاهی کشته شده‌اند. چند دخترش نیز شوهرانشان را از دست داده و اکنون بیوه‌اند.

با وجود تمام این فقدان و رنج، او گفت: «سخت‌ترین احساسی که تجربه می‌کنیم گرسنگی است... کودکانمان گرسنه‌اند و نان و غذا می‌خواهند. فقط عدس داریم و گاهی حتی عدس هم پیدا نمی‌کنیم و مجبور می‌شویم گرسنه به رختخواب برویم.»

او گفت بندر اکنون شبیه بیت‌لاهی شده است، «چون تمام آوارگان اینجا اهل بیت‌لاهی

هستند.»

او شرایط زندگی‌اش را به شدت بی‌ثبات توصیف کرد.

«به دلیل نبود امنیت و بمباران مداوم، در وضعیت هرج و مرج زندگی می‌کنیم.»

وقتی حملات هوایی اسرائیل در نزدیکی بندر رخ می‌دهد، احساس درماندگی می‌کند. جایی برای دویدن یا پنهان شدن از بمب‌ها ندارد.

او گفت: «چادر پارچه‌ای از ما در برابر موشک‌ها محافظت نمی‌کند.»

«سخت‌ترین شرایط زندگی‌مان»

محمد رجب المصری، ۳۷ ساله، نیز از بیت‌لاهی‌ها به بندر آواره شده است.

در ماه مه، مادرش زمانی کشته شد که ارتش اسرائیل بدون هشدار خانه آنها را بمباران کرد.

او مجبور شد مادرش را زیر آوار رها کند و همراه پسرعمویش به خانه‌ای دیگر در محله بگریزد.

المصری در بمباران اولیه خانه‌شان زخمی شد و وقتی زمان تخلیه رسید، احساس کرد مجبور است به جنوب برود؛ جایی که همسر و سه فرزندش پیش‌تر تخلیه شده بودند.

او گفت: «نمی‌خواستم منطقه‌ام را ترک کنم، اما ارتش شروع کرد به هدف قرار دادن خانه‌ها به شکلی تصادفی و ترسناک.»

«به محض اینکه خانه‌ای را که من و پسرعمویم در آن بودیم ترک کردم، آن را بمباران کردند.»

او پیاده به بندر گریخت و همسر و سه فرزندش را پیدا کرد.

او گفت: «قبلاً بندر را دوست داشتم، اما دیگر از چادرم بیرون نمی‌روم تا دریا را ببینم. از این مکان بسیار ناراحتم.

ده‌ها بار در طول شب از خواب بیدار می‌شوم تا ببینم فرزندانم زنده‌اند یا نه.»

او این روزها را «سخت‌ترین شرایط زندگی‌مان» توصیف کرد.

«آیا منطقی است که کنار دریا باشم و از دیدنش خوشم نیاید، چون احساس آرامش

نمی‌کنم؟

مادرم شهید شد و بعد من و برادرانم از هم جدا شدیم، چون مادرم دلیل کنار هم بودن

ما بود.»

همه احساس می‌کنند بی‌ریشه‌اند و می‌دانند احتمال دارد هر لحظه دوباره آواره شوند.

آنها مکان‌هایی را که بیشترین اهمیت را در زندگی‌شان داشتند از دست داده‌اند.

محمد حموده گفت: «پیام من به جهان این است که غزه را از دیدگاه انسانی ببینند و

اسرائیل را تحت فشار قرار دهند تا اجازه دهد غذا برای غیرنظامیان وارد شود.»

منبع: [https://electronicintifada.net/content/we-live-state-](https://electronicintifada.net/content/we-live-state-chaos/50789)

chaos/50789

«ما از گرسنگی می‌میریم»

۲۱ ژوئیه ۲۰۲۵

منبع: Magazine ۹۷۲+

بدنم از پا درمی‌آید.

مادرم از فرط خستگی از پا افتاده است.

پسرعمویم هر روز برای به‌دست آوردن یک لقمه کمک غذایی با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کند.

کودکان غزه جلوی چشمان ما می‌میرند و ما ناتوان از کمک به آنها هستیم.

من بسیار گرسنه‌ام.

هرگز این کلمات را به معنایی که اکنون دارند به کار نبرده بودم. آنها نوعی تحقیر را با خود حمل می‌کنند که نمی‌توانم کاملاً توصیفش کنم.

هر لحظه با خودم آرزو می‌کنم: کاش همه اینها فقط یک کابوس بود. کاش می‌توانستم بیدار شوم و همه‌چیز تمام شده باشد.

از ماه مه گذشته، پس از آنکه مجبور شدم خانه‌ام را ترک کنم و نزد بستگانم در اردوگاه آوارگان خان‌یونس پناه بگیرم، همین کلمات را از زبان بی‌شمار آدم اطرافم شنیده‌ام.

گرسنگی در اینجا حمله‌ای به کرامت ماست؛ تناقضی بی‌رحمانه در جهانی که به پیشرفت و نوآوری خود می‌بالد.

هر صبح فقط به یک چیز فکر می‌کنیم: چگونه چیزی برای خوردن پیدا کنیم.

فکر من فوراً به مادر بیمارمان می‌رود که دو هفته پیش تحت عمل جراحی ستون فقرات قرار گرفته و اکنون برای بهبود به تغذیه نیاز دارد.

چیزی نداریم که به او بدهیم.

بعد نوبت خواهرزاده و خواهرزاده کوچکم است؛ ریتال، ۶ ساله، و آدم، ۴ ساله، که مدام نان می‌خواهند.

و ما بزرگسالان سعی می‌کنیم گرسنگی خودمان را تحمل کنیم تا هر خرده غذایی را که می‌توانیم برای کودکان و سالمندان نگه داریم.

از زمانی که اسرائیل در اوایل مارس محاصره کامل غزه را اعمال کرد – محاصره‌ای که تنها در اواخر مه اندکی کاهش یافت – گوشت، تخم‌مرغ یا ماهی نخورده‌ایم.

در واقع، نزدیک به ۸۰ درصد از غذاهایی را که قبلاً می‌خوردیم، دیگر نداریم.

بدن‌هایمان از پا درمی‌آیند.

مدام احساس ضعف، عدم تمرکز و عدم تعادل داریم.

زود تحریک‌پذیر می‌شویم، اما بیشتر اوقات فقط ساکت می‌مانیم. حرف زدن انرژی زیادی مصرف می‌کند.

تلاش می‌کنیم هر چیزی را که در بازارها موجود است بخریم، اما قیمت‌ها دیگر قابل تحمل نیستند.

اکنون یک کیلو، یعنی حدود دو پوند، گوجه‌فرنگی ۹۰ شِکِل، بیش از ۲۵ دلار آمریکا، قیمت دارد.

خیار کیلویی ۷۰ شِکِل، حدود ۲۰ دلار، است.

یک کیلو آرد ۱۵۰ شِکِل، معادل ۴۵ دلار آمریکا، است. این ارقام تکان‌دهنده و بی‌رحمانه به نظر می‌رسند.

روزی فقط یک وعده غذا می‌خوریم؛ معمولاً فقط نان، با هر مقدار آردی که توانسته‌ایم پیدا کنیم.

اگر خوش‌شانس باشیم، ناهار شاید کمی برنج داشته باشد، اما حتی آن هم سیرمان نمی‌کند.

سعی می‌کنیم کمی غذا برای مادرم کنار بگذاریم، شاید چند سبزی، اما هرگز کافی نیست.

بیشتر روزها او آن‌قدر ضعیف است که نمی‌تواند بایستد و حتی توان انجام نمازهایش را ندارد.

دیگر به‌ندرت از خانه بیرون می‌رویم، چون می‌ترسیم پاهایمان از توان بیفتند.

این اتفاق برای خواهرم افتاده است: وقتی در خیابان دنبال هر چیزی می‌گشت تا به فرزندانش غذا بدهد، ناگهان روی زمین افتاد.

بدنش حتی توان ایستادن نداشت.

وقتی نانوی اردوگاه، ابوحسین، که همه او را می‌شناسند، مجبور شد فعالیتش را کاهش دهد، عمق بحران گرسنگی را حس کردیم.

او روزانه برای ده‌ها خانواده، از جمله ما، نان می‌پخت؛ خانواده‌هایی که دیگر گاز پخت‌وپز یا برق ندارند تا خودشان نان بپزند.

از صبح تا شب تنورهای چوبی او روشن بود.

اما اخیراً مجبور شد هر هفته روزهای کمتری کار کند.

خواهرم به خانه می‌آمد و می‌گفت: «ابوحسین تعطیل است. شاید فردا کار کند.»

حالا پیدا کردن خمیر و آرد خودش به نوعی رنج تبدیل شده است.

سه نسل گرسنگی

در اردوگاه، در اردوگاه، معنای واقعی بی‌رحمی این نسل‌کشی را درک کردم: ازدحام خفه‌کننده، انبوه آوارگانی که از خانه‌هایشان بیرون رانده شده‌اند و داستان‌های بی‌پایان گرسنگی.

اکنون در خانه عمه‌ام زندگی می‌کنم؛ پس از آواره شدنمان، او ما را پذیرفت و دو ماه است پناه داده است.

مانند تقریباً تمام ساختمان‌های دیگر اردوگاه، خانه او نیز در حملات اسرائیل تقریباً به‌طور کامل ویران شده بود.

خواهر و برادرهای عمه‌ام شبانه‌روز کار کردند تا هرچه می‌توانند تعمیر کنند و موفق شدند یک اتاق را قابل سکونت کنند.

خانه پر از نوه‌هاست و هر کدام با گرسنگی دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

پسرعموی بزرگ‌ترم، محمود، پدر چهار نفر از آنهاست.

خود او طی چند ماه گذشته نزدیک به ۴۰ کیلوگرم، حدود ۹۰ پوند، وزن کم کرده است.

نشانه‌های سوءتغذیه در چهره رنگ‌پریده و بدن نحیفش همه‌جا دیده می‌شود.

هر روز پیش از طلوع آفتاب، محمود به مراکز توزیع کمک که توسط آمریکا اداره می‌شوند می‌رود و جانش را به خطر می‌اندازد تا مقداری غذا برای کودکان گرسنه‌اش به خانه بیاورد.

از زمانی که برای ماندن نزد آنها آمده‌ام، او هر روز همان داستان‌های هولناک را برایم تعریف کرده است.

اخیراً در حالی که کیسه‌ای حاوی خرده‌های غذایی را که توانسته بود جمع کند نشانم می‌داد، گفت: «امروز روی دست و زانوهایم از میان جمعیتی چند هزار نفری خزیدم.

مجبور شدم هر چیزی را که روی زمین افتاده بود جمع کنم؛ عدس، برنج، نخود، ماکارونی، حتی نمک.

استخوان‌هایم از اینکه مردم روی آنها پا گذاشته‌اند درد می‌کند، اما برای فرزندانم باید این کار را انجام دهم.

نمی‌توانم صدای گرسنگی آنها را تحمل کنم.»

یک روز محمود دست خالی برگشت. رنگ صورتش پریده بود و به نظر می‌رسید هر لحظه ممکن است از حال برود.

گفت ارتش اسرائیل بدون هشدار تیراندازی کرده است.

او گفت: «خون جوانی که کنارم بود روی لباس‌هایم پاشید. برای لحظه‌ای فکر کردم خودم هدف گلوله قرار گرفته‌ام. خشکم زد؛ مطمئن بودم گلوله در بدنم است.»

جوان درست جلوی او روی زمین افتاد، اما محمود نتوانست برای کمک بایستد.

او گفت: «بیش از شش کیلومتر بدون اینکه پشت سرم را نگاه کنم دویدم. فرزندانم گرسنه‌اند و منتظرند غذا برایشان بیاورم.»

با صدایی شکسته ادامه داد: «اما اگر مرده به خانه برگردم، خوشحال نخواهند شد.»

پسرعموی دیگرم، خضر، ۲۸ ساله است. او دختری دوساله دارد و همسرش باردار است.

او دائماً نگران فرزند به دنیا نیامده‌شان است که دو ماه دیگر متولد خواهد شد.

همسرش درست غذا نمی‌خورد و او هر روز در سکوت می‌نشیند و با همان پرسش‌ها عذاب می‌کشد: آیا این قحطی به همسرم آسیب می‌زند؟ کودکی که به دنیا می‌آورد سالم خواهد بود یا بیمار؟

شَم، دختر دوساله‌اش، تمام روز از گرسنگی گریه می‌کند. نان می‌خواهد؛ هر چیزی غیر از غذاهای بی‌مزه و سنگین برنج، عدس و لوبیا که معده‌اش را به هم زده و چندین بار بیمارش کرده‌اند.

یک روز یکی از دوستان خضر یک مشت انگور برای او آورد. معجزه کوچکی بود.

خضر کنار شَم زانو زد و انگورها را به او داد، اما دختر فقط به آنها خیره شد، با دست‌های کوچکش با آنها بازی کرد و حاضر نشد بخورد.

انگورها را نمی‌شناخت: در تمام دو سال زندگی‌اش در غزه، حتی یک‌بار هم انگور ندیده بود.

تا اینکه پدرش یکی از انگورها را در دهان گذاشت و لبخند زد. دختر با تردید از او تقلید کرد.

جوید.

بعد خندید.

بدن‌هایی که از کار می‌افتند

اغلب جلوی در خانه می‌ایستم و کودکان اردوگاه را تماشا می‌کنم.

بیشتر وقتشان را روی زمین می‌نشینند و با نگاهی خالی به رهگذران خیره می‌شوند.

وقتی از یکی از آنها می‌خواهم برایم کارت اینترنت بخرد تا بتوانم کار کنم، یا از خانه همسایه با خواهرزاده‌ام تماس بگیرد، با صدایی آهسته و خسته پاسخ می‌دهند.

می‌گویند گرسنه‌اند.

می‌گویند چند روز است نان نخورده‌اند.

من فقط ۳۰ سال دارم، اما دیگر آن زن پرانرژی گذشته نیستم.

قبلاً بین تدریس و روزنامه‌نگاری ساعت‌های طولانی کار می‌کردم، اما از آغاز این جنگ حتی یک لحظه استراحت نداشته‌ام.

در کنار مراقبت از مادرم و خانواده و انجام کارهای فرساینده خانه، می‌کوشم همچنان آنچه را در اطرافم رخ می‌دهد ثبت کنم و درباره‌اش بنویسم.

اما حدود یک ماه است توان دنبال کردن اخبار را از دست داده‌ام.

تمرکز در حال از بین رفتن است.

بدنم از پا درمی‌آید.

پس از ماه‌ها خوردن عدس و دیگر حبوبات و تقریباً هیچ غذای دیگری، دچار کم‌خونی شده‌ام.

و طی دو روز گذشته، به دلیل التهاب شدید گلو – که پیامد تکیه کردن به دُقه و فلفل قرمز تند برای فرونشاندن گرسنگی است – نتوانسته‌ام چیزی را قورت بدهم.

محمود، عکاس ۲۸ ساله‌ای که در تهیه گزارش‌های ویدئویی با من همکاری می‌کند، او نیز از این وضعیت آسیب دیده است.

اخيراً به من گفت: «دو روز است جز سوپ چیزی نخورده‌ام. انرژی کار کردن ندارم.» هیچ‌کس ندارد.

کار کردن در دوران نسل‌کشی به نیرویی نیاز دارد که حفظ آن ناممکن است.

گرسنگی بهره‌وری تمام افراد شاغل در غزه را فلج کرده است.

دیروز مادرم را برای جلسه فیزیوتراپی پس از عمل جراحی‌اش به بیمارستان ناصر بردم. در راه ده‌ها نفر را دیدیم که نمی‌توانستند بیش از چند متر راه بروند بی‌آنکه ناچار شوند استراحت کنند.

مادرم هم همین وضعیت را داشت؛ پاهایش آن‌قدر ضعیف بودند که نمی‌توانستند وزن بدنش را تحمل کنند.

کنار جاده روی صندلی پلاستیکی نشست و هر مقدار اندکی انرژی را که می‌توانست جمع کند، برای ادامه راه نگه داشت.

وقتی به راه ادامه دادیم، صدای فریاد شنیدیم.

مردان و زنان جوان در حالی که با شادی فریاد می‌زدند از کنارمان دویدند: «کامیون‌های آرد در خیابان هستند!»
جمعیت عظیمی شکل گرفته بود.

مردم با ناامیدی به سوی کامیون‌ها می‌دویدند تا شاید فرصتی برای گرفتن یک کیسه آرد پیدا کنند.

هرج و مرج بود.

هیچ‌کس کامیون‌ها را همراهی نمی‌کرد تا مطمئن شود همه می‌توانند سهم خود را بی‌خطر دریافت کنند.

در عوض، دیدیم جمعیت به سمت مناطق خطرناک تحت کنترل ارتش اسرائیل می‌دویدند، فقط برای آرد.

برخی با کیسه برمی گشتند.

برخی دیگر کشته می شدند.

دیدیم مردان اجساد کسانی را بر دوش می بردند که در همان مکان‌هایی هدف گلوله قرار گرفته و کشته شده بودند که قرار بود کمک‌ها در آنها جان مردم را نجات دهد.

۱۸ مرگ در ۲۴ ساعت

پس از جلسه فیزیوتراپی، بیمارستان را ترک کردیم و از کنار زنانی گذشتیم که برای کودکان گرسنه‌شان، که جلوی چشمان ما در حال مرگ بودند، گریه می کردند.

زنی به نام امینه بدیر فریاد می زد و کودک سه ساله‌اش را در آغوش گرفته بود.

او فریاد می زد: «به من بگوئید چطور دخترم رهِف را از مرگ نجات بدهم. یک هفته است چیزی جز یک قاشق عدس در روز نخورده. از سوء تغذیه رنج می برد. در بیمارستان درمانی نیست، شیری نیست. حق زندگی را از او گرفته‌اند. مرگ را در چشمانش می بینم.» طبق اعلام وزارت بهداشت غزه، از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ تا کنون ۸۶ نفر بر اثر گرسنگی و سوء تغذیه جان باخته‌اند که ۷۶ نفرشان کودک بوده‌اند.

در ۲۰ ژوئیه گزارش شد که تنها طی ۲۴ ساعت گذشته ۱۸ نفر از گرسنگی جان باخته‌اند.

کادر پزشکی بیمارستان ناصر برای درخواست مداخله بین‌المللی تجمع اعتراضی برگزار کرد تا پیش از آنکه افراد بیشتری از گرسنگی بمیرند، اقدامی صورت گیرد.

نتوانستم تاکسی پیدا کنم تا به خانه برگردیم.

مادرم کنار در بیمارستان منتظر ماند و من برای پیدا کردن وسیله رفت و آمد گشتم، اما سوخت کمیاب و تاکسی تقریباً وجود نداشت.

یک ساعت کامل تلاش کردم.

وقتی برگشتم، سرگیجه داشتم و ضعیف بودم.

از حال رفتم.

تلاش کردم برای مادرم قوی بمانم، اما شخص دیگری همراه ما نبود.

اطرافم مردم را دیدم که همه جا غش می کردند.

مردی به من گفت: «اگر غذای مناسب وجود داشت، مادرت این قدر بیمار نمی شد.»

همه ما فقط تلاش می کنیم در این قحطی بی پایان یکدیگر را آرام کنیم.

در فیسبوک، مردم خشم خود را در نوشته‌هایی پیاپی درباره سیاست گرسنگی دادن اسرائیل ابراز می کنند؛ سیاستی که غزه را به زانو درآورده است.

دیگر نمی توانیم ابتدایی ترین کارهایی را که مردم سراسر جهان هر روز انجام می دهند، انجام دهیم.

گرسنگی همه چیز را از ما گرفته است.

منبع: <https://www.97mag.com/hunger-gaza-food-aid-siege/children>

سپاسگزاری‌ها

نوشتن این داستان‌ها هرگز آسان نبود.

انرژی، قلب و روح زیادی از من گرفت، اما همه اینها ارزشش را داشت تا جهان بداند از آغاز جنگ چه بر سر مردم غزه آمده است؛ جنگی که هنوز پایان نیافته.

از خانواده‌ام که از من برای ادامه کارم حمایت کردند بسیار سپاسگزارم.

مادرم بسیار نگران رفت‌وآمدهای من بود، اما از کارم خوشحال است.

پدرم هر روز ساعت‌های طولانی صرف شارژ کردن دستگاه‌هایم می‌کرد تا بتوانم به کارم ادامه دهم؛ از اینکه مردم سراسر جهان نوشته‌هایم را می‌خواندند نیز خوشحال بود.

خواهرانم نیز به کارم افتخار می‌کنند و همین به من انگیزه داد ادامه دهم.

از خودم به‌خاطر پایداری و نیرویی که نشان دادم، قدردانی می‌کنم.

جنگ شخصیت، شیوه فکر کردن و نگاه من به زندگی را بسیار تغییر داد.

با وجود تمام اندوهی که در قلبم دارم، قوی، صبور و سرسخت در برابر همه دشواری‌ها و شرایط شده‌ام.

امیدوارم پیامم به گوش رسیده باشد و شما نیز غزه را دوست بدارید؛ غزه‌ای که جهان را دوست دارد و خواهان صلح و امنیت است.

— روویدا عامر

ویراستاران از رسانه‌های خبری زیر سپاسگزارند: +۹۷۲ Magazine، ABC News، الجزیره، The Electronic Intifada، Middle East Eye و Slate Magazine؛ رسانه‌هایی که این داستان‌ها نخستین بار در آنها منتشر شدند و اجازه دادند در این قالب ارائه شوند.

نقل قول محمود درویش در صفحه ۲ از سخنرانی این شاعر گرفته شده که در کتاب «دانشگاه بیرزیت: داستان یک نهاد ملی»، به ویراستاری ایدا عوده، منتشر شده است. انتشارات دانشگاه بیرزیت، بیرزیت، فلسطین، ۲۰۱۰، ص. ۱۲۸.

کار ویراستاران و طراحی و صفحه‌آرایی ایان رابرتسون برای «داستان‌هایی از جنگ غزه» به صورت داوطلبانه و بدون دریافت دستمزد انجام شده است.

همچنین از پرو مارکس از Ography برای کمک سخاوتمندانه‌اش در تهیه بوک‌مارک‌ها و پیوندها، آن هم به صورت داوطلبانه، سپاسگزاریم.

Paul Komesaroff، Sally Gardner —

روویدا عامر، معلم و روزنامه‌نگار فلسطینی، در خانواده‌ای پناهنده به دنیا آمد که هنگام تأسیس اسرائیل آواره شده بودند.

او هشت سال نخست زندگی‌اش را در اردوگاه آوارگان خان‌یونس گذراند.

وقتی ارتش اسرائیل در سال ۲۰۰۰ اردوگاه را ویران کرد، خانواده روویدا به منطقه‌ای کشاورزی به نام الفخاری، در شرق خان‌یونس، نقل مکان کردند.

او و خانواده‌اش از زمان آغاز حمله کنونی چندین بار مجبور به جابه‌جایی شده‌اند.

در این مدت، روویدا هرگاه امکان داشته به تدریس دانش‌آموزانش ادامه داده و گزارش‌هایی از غزه تهیه و ارسال کرده است.

«گاهی در تراژدی‌ای مانند آنچه در غزه رخ می‌دهد، تنها کاری که می‌توان انجام داد ثبت تاریخ است تا همه بدانند و هیچ‌کس نتواند فراموش کند. روویدا عامر این کار را برای ما با قاطعیت و شجاعت انجام داده است.»

— کریس سیدوتی

کریس سیدوتی عضو کمیسیون تحقیق سازمان ملل درباره سرزمین اشغالی فلسطین، از جمله قدس شرقی، و اسرائیل است.

تصویر روی جلد: ویرانه‌های دانشگاه الاقصی در غزه، پس از بمباران اسرائیل در ۱۰

اکتبر ۲۰۲۳

عکس: روویدا عامر

شابک: ۹۷۸-۰-۶۴۵۵۸۸۱-۷-۰

عکس: با اجازه روویدا عامر